

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: منتخب معراج السعاده نراقی

مؤلف: احمد نراقی - ملخص: اسدالله گلپایگانی

موضوع: اخلاق زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۴ق محل چاپ: اصفهان

کاتب: علی بن اسماعیل اصفهانی

طول: ۱۹٫۸ عرض: ۱۳٫۸ شماره صفحه ها: ۱۷۴ صفحه

شماره عمومی: ۲۸۸۸۹ کتابخانه / بخش

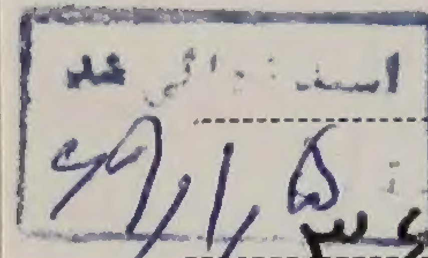
وقفی / ~~خریداری~~: زرین قلم تاریخ: آذر ۱۳۳۶

مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

بجهت کلاسهای سال پنجم و ششم مدارس ابتدائیه

سعیدی



۲۹۷۶

۸۴۴ م ۲۴۵ گ



کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: منتخب معراج السعاده (فارسی)

مصنف / مؤلف: شیخ اسدالله گلپایگانی

خطی / چاپی: سنگ اصفهان

سال چاپ یا تحریر: ۱۳۲۴ ق عدد اوراق

جزء کتب: اخلاق شماره خصوصی

شماره عمومی: ۵۹۷۸۴ شماره قبض

واقف: زرین قلم تاریخ وقف: آذر ۱۳۳۶

طول عرض شماره صفحات: ۱۷۴

کتاب مستطاب

منتخب معراج السعاده نراقی

در اخلاق

بهترین کتب اخلاقی بجهة تدریس در مدارس ابتدائیه کتاب معراج السعاده است و چون تفصیل آن باعث تعطیل شده لذا این بنده شیخ اسد الله گلپایگانی بطرز مرغوب و عبارات مطلوب بجهة کلاسهای سال پنجم و ششم مدارس ابتدائیه مختصر نمودم

چاپ اوّل

طالبین این کتاب و سایر کتابهای کلاسی از کتابخانه گلبهار طلب نمایند

حیات جاوید
یا منتخب معراج السّعاده

بسم الله الرحمن الرحیم

یگانه ذاتی را ستایش سزاست که عقل و فهم در شناختش ناتوان و حیران است و حکیمی را نیایش رواست که بفیض و بخشش انسان اشرف اعیان است لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان است و از برکت هدایتش تعلیم معلّم عقلی و تأدیب مؤدّب شرعی خاصّهٔ انسان است فرقه ناسرا از ارجاس طبیعت مصفّا و بسر منزل هدایت و سعادت راهبر است و افضل صلوات پیمبری را سزاوار که نکهت مکارم اخلاقش کریمهٔ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و عنوان صحیفهٔ بیضا اشرفش وَهُوَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ و درود بیحد بر ائمّهٔ دین که همگی کیمیای سعادت و کلید گنج هدایتند وبعد بر خداوندان دانش و بینش و معارف پژوهان نیکو روش آشکار او عیان است که سرمایهٔ شرافت و مایهٔ اوج

در سبب تألیف کتاب

ترقی بمعراج سعادت اخلاق حسنه و خصایل پسندیده است هر کرا خلقش نکوتر بیشتر چه در مراتب مدنیت و چه در معارج روحانیت اثر بخش و فعّال اخلاق است و در اینباب صاحبان سعادات و توفیق و ساقیان رحیق تحقیق از این صهبای صافی ساغر لبریز نموده بطالبان سعادت و حکمت خلقیه نوشانیده اند بلکه در هر ملت و هر مذهبی بالسنهٔ مختلفه تعلیمات اخلاقی داده اند و بکسوت تحریر آورده اند ویژه کتاب مستطاب معراج السّعاده تألیف مولانا العلّام قدوة العلماء العظام مرحوم ملا احمد ابن ملا مهدی نراقی اعلی الله مقامهما که کتابی است در اخلاق وافی و مراض رذایل را شافی و غنی از توصیف است چون دانشمندان حالیه از هر مطوّلی مختصر مفید را طالبند و از هر مبسوطی موجز فرید مختصر اللفظ کثیر المعنی خواهند که خَیْرُ الْکَلَامِ قَلَّ وَدَلَّ خاصّه متعلمین و نوباوگان مدارس انتخاب مناسبتی نمود لذا برحسب اظهار یکی از اعاظم معارف پروران این بنده اسدالله گلپایگانی اقدام و اهتمام تمام بر ترتیب و ایجاز آن کتاب بطرزیکه مناسب مدارس است نمود در واقع عمده جواهر نفیسه آن کتاب را بطرز لایق برشتهٔ تحریر آورد امید که ناظرین بعین مرحمت ملاحظه فرمایند و این منتخب معراج السّعاده را ترتیب

فهرست مطالب مندرجه

دارم بر مقدمه و سه باب اما مقدمه در بیان بعضی مطالب نافعه از حالات نفس و قوای در هفت فصل است **باب اول** در سبب بدی اخلاق و حد اعتدال آن و قوای نفس و در او نیز هفت فصل است **باب دوم** در بیان محافظت اخلاق حسنه از بیرون رفتن حد اعتدال و معالجهٔ کلیه در ازالهٔ ذمایم اخلاق و آنچه متعلق باین منوال است و در او سه فصل است **باب سوم** در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها و کیفیت کسب هر یک از اخلاق حسنه و معالجه هر یک از اخلاق رذیله و در او پنج مقام است مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوهٔ عاقله که عبارتست از عدالت مقام دوم در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوهٔ عاقله مقام سوم در بیان اخلاق متعلق بقوهٔ غضبیه مقام چهارم در بیان اخلاق ذمیمه که متعلق بقوهٔ شهویه است مقام پنجم در تفصیل و تعیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه از

قوای مذکوره و آنچه متعلق است بآنها در مقام اول چهار فصل است

در مقام ثانی ده فصل است در مقام سوم بیست و یک فصل است

در مقام چهارم بیست و پنج فصل است در مقام پنجم

سی و سه فصل است

در بیان تجرد نفس و ملکوتیت روح

مقدمه

فصل (۱) در لزوم معرفت نفس بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است بشناختن خود شناختن آفریدگار حاصل که من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیز در کلام مجید است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار خود را در عالم و در نفسهای ایشان تا روشن شود برای ایشان که اوست پروردگار ثابت چون خود را نشناسی خالق خود را چون شناسی تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و شناختن خویش موجب شوق بتحصیل کمالات انسانیه و تهذیب اخلاق است چه که هرگاه فهمیدی که نفس جوهریست ملکوتی و باین عالم جسمانی آمده تفکر خواهی نمود که آن گوهر قیمتی را بیاریچه در صندوقچه بدن نهاده اند و خواهی دانست که سعادت حقیقیه تو چیست و از چیست

فصل (۲) در تجرد نفس چون خواهی بخود آشنا گردی و خود را شناسی باید بدانی هر کس را از دو چیز آفریده اند از بدن محسوس که از آن تن گویند و از نفس که باعتبارات او را عقل و روح و دل هم گویند و آن جوهریست مجرد و گوهریست عزیز مقید بتن ولی این حبس ابدی نیست موقت است باجل معلوم و باری تعالی بقدرت کامله خود ربط تام

میان روح و بدن قرار داده ولی در واقع خود و حقیقت آدمی که مشارالیه به آنا
و بفارسی من میباشد همان روح است و بدن بمنزله آلتی است برای نفس هر چند فهمیدن
کنه روح برای مدارک طبیعیه میسر نیست و از اینجهة بود که بعد از آنکه از حضرت رسول (ص)
شرح حقیقت او را خواستند خطاب رسید یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ
مِنْ اَمْرِ رَبِّی ولی فهمیدن بقانون علمی از برای دانایان و برای کاملین و عارفین
بطور مشهود معنوی ممکن است و چیزیکه عامه مردم را راهنما بتجرد نفس و ملکوتیت او
مینماید همانا خوابست که بدن از حرکت بازماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن با وجود
این روح برای خود عالمی می بیند بلکه قوا و اعضاء و حواسی میابد و گاه شود بر امور
آتیه اطلاع پیدا کند

فصل (۳) بیان جنبه نفس یا روح انسانی از موطن
حقیقی خود همچون بازرگانی سوار بر مرکب بدن گشته بعالم طبیع فرود آمده تا تجارتی کند و
سودی اندوزد و خود را بانواع ملکات حمیده و خصال پسندیده بیاراید و بار بوطن
خویش عود کند بدن فانی است و روح باقی و از اینجاست که پیغمبر خدا (ص) در روز بدر
بشهدای بدر خطاب میفرماید که هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَکُمْ حَقًّا ای کشته
شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست بعضی

از اصحاب عرض کردند یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود
اِنَّهُمْ اَسْمَعُ مِنْکُمْ ایشان از شما شنواترند پس دانسته شد که انسان صاحب دو جنبه است
جنبه روحانیه که از جنس ارواح طیبه و ملائکه مقدسه است و جنبه جسمانیه که از جنس عالم حس
و طبع و مشابه بهایم و سباع است میل بهر طرف کند خصال و اخلاق آن طرف در او
غلبه پیدا کند چنانکه گفته اند آدمیزاده طرفه معجونی است از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند رو باین شود پس از این ور رود رو بآن شود به از آن

فصل (۴) در صحت و مرض روح همچنانکه بدن را لذتی است و المی و محنتی و راحتی و مرض و صحتی
همچنین روح را هم بیماریهاست که اگر معالجه نشود موجب بدبختی و شقاوت سرمدی
روح است و آن عبارت از اخلاق ذمیمه است که آنرا از درک لذات روحانیه
محروم میگرداند و صحت روح عبارتست از آراستگی بصفات حمیده زنهار که
بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و صحت روح را بصحت بدن
قیاس نکنی که قیاسی عقیم است بلکه بدون اجتناب از رذایل اخلاق طاعات ظاهریه
هم بدرجه قبول نرسد و آثار دقیقه خود را نبخشد شعر گر نه موش دزد در انبار ماست
گندم طاعات چهل ساله کجاست اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن

دربیان آنکه نفس چون لوح ساذج است در طفولیت

درجمع گندم جو‌ش کن   مثل کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمانیه کنند و از صفای دل
و پاکی آن غفلت ورزند همچون قبور مردگان است که ظاهر آنرا از زینت نمایند و در باطن
آن مردار گندیده پنهان است یا مثل خانه ایست تاریک که چراغ بر بام آن نهند عجب است
که ایشان شب و روز وقت خود را صرف حفظ صحت بدن فانی میکنند و در دفع امراض
جسمانیه سعی تمام بعمل میآورند و قول هر طبیبی را گردن مینهند و بشرب دواهای ناگوار
قیام مینمایند و سر از فرمان اطباء روحانی می پیچند و معالجه نفس را سهل میشمارند **فصل (۵)**
در سادگی نفس در مبدء آفرینش نفس در آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است
و مانند صفحه ایست ساده از نقش و صورت و حصول ملکات و تحقق صفات به تکرار اعمال
و افعال مقتضیه آنهاست هر عملی که یکمرتبه از شخص سرزد اثری حاصل میکند در دوم
بیشتر تا بتکرار عمل اثر مستحکم گردد و ملکه راسخه شود همچنانکه انگشت چون در آتش شود حرارت
در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود ولی ضعیف است بمجرد دور کردن از آتش
سرد میشود هرگاه مجاورت طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر شود تا روشن و هر چه بآن نزدیک   دا آتشی شود
شود بسوزاند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت
تغییر احوال مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقب حال خود باشد و صفحه دل را گشوده

دربیان موضوع علم اخلاق و فایده آن

بدیده بصیرت بر او بنگرد بر میخورد بملکات و صفاتیکه در او رسوخ کرده و از آنجا ملتفت
معانی آیات شریفه وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَاِقْرَءْ كِتَابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ
عَلَيْكَ حَسِيبًا وَمَالِهٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً اِلَّا
اَحْصٰاهَا خواهد شد **فصل (۶) در موضوع علم اخلاق** موضوع علم اخلاق نفس
انسان است چه که در واقع علم اخلاق علم تهذیب نفس است پس مقرر است که اشرف
علوم است بعد از علم معرفت الهی چه که نفس ناطقه اشرف کاینات است و شرف هر
علمی بشرف موضوع اوست یا بشرف غایت و ثمره اوست و موضوع و غایت علم
اخلاق نفس انسانی است و تزکیه او از صفات خبیثه و تحلیه او بصفات و ملکات حمیده
پس شرف این علم برتر از شرف سایر علوم است آن است که حکماء سلف علم اخلاق را
اکسیر اعظم می گفتند و او را اول تعلیم قرار میدادند و تحصیل سایر علوم را از برای
کسی که تهذیب اخلاق ننموده بی ثمر میدانستند که   بد گهر را علم و فن آموختن
دادن تیغ است دست راهزن   همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در او
مجتمع شود از کثرت غذا بجز فساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نبیند نفسی که
مجمع اخلاق ذمیمه است از تحصیل علوم و فنون ثمری جز شرّ و فساد نبیند **فصل (۷)**

در بیان موضوع علم اخلاق و فایدهٔ آن

در فایدهٔ علم اخلاق فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن بملکات حمیده ولی باید دانست که سعادت مطلق آنست که نفس را در همه حال از همه اخلاق ذمیمه مُعرّا و بهمه صفات حسنه محلّی داری و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگرچه خالی از ثمر نیست ولی موجب سعادت مطلقهٔ ابدیه نیست چنانچه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در همه حال پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال خللی در آنها راه نیابد از سیلاب محنت و رزایا بنیان شکر گذاریش رخنه نیابد اگر بلاهای بر ناس حکیم براو نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه چون سعادت واقعی نصیب انسان گردد از عالم جسمانیات و لوازم آنها برتر است دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد اثرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند سعد فلک نحس او را در او تاثیری نه که اَهْلُ التَّسْبِیحِ وَالتَّقْدِیسِ لَا یُبَالُونَ بِالتَّرْبِیعِ وَالتَّسْدِیسِ لِاَنَّ الْاِنْسَانَ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ لَا یَعْنِی بِالسَّعْدِ وَالنَّحْسِ چه خوب گفته اند روشنان فلکی را اثری در ما نیست حذر از گردش چشم سیهی باید کرد اهل ذکر پروردگار را

از تربیع

در بیان قوای نفس که مبادی اخلاق است

از تربیع و تسدیس کواکب چه باک دست کیوان فلک از کنگرهٔ ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و جمهور مشتری مشتری خود دانسته و بهرام در مرد میدان خود ندانند ساز و نوای زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا قلم عطارد چون بنام نام ایشان رسد سر اندازد و ماه چون بحالشان نگرد خود را از نظر اندازد باب اول در سبب حصول اخلاق حمیده و ذمیمه و بنای قوای نفس انسانی فصل (۱) در قوای النفس روح بمنزله پادشاهی است در مملکت بدن و اعضا و جوارح و قوی و حواس لشکر و خدم او از جمله آنها قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد فرمان فرمایان و سران لشکرند و سایر قوی فرمان بران و زیر دستان شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز خیر و شر و فایده قوه شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است و اوست که شخص را وادار میکند بطلب غذا و شراب و تناکح و تناسل و ثمره قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دقایق اموریکه بآنها بمقاصد صحیحه میرسد و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضارّ از خود نماید و سایر قوی که شخص دارد هیچکدام نظر فرمانروائی در این مملکت ندارند ایشان چهار سرهنگ سرور آنها عقل است و صدر اعظم روح که از صوابدید او روح تجاوز نباید کند و قوه شهویه بمنزله عامل خراج و طماع و دروغ زن و هرچه وزیر عقل گوید

شهوت

شهوت هوای مخالف آن کند و همیشه طالب لهنگ راه رو حرارده محکوم حکم خود کند
مانند بهایم و چهارپا باین غرق لجه شهوات نموده سیم که غضب است بشجنه کی مملکت
منصوبست و بیباک و شریراست کارش کشتن و بستن و زدن و شکستن است و
درصد دآن هست که فریب پادشاه روح داده و او را همیشه مانند درندگان بدار و چهارم
وهم هست که شغل او مکر و حیله و فریب و تلبیس ست و میخواهد سلطان روح منقاد او
باشد بسبب اختلاف هواهای این چهار فرمانفرما و تفاوت آرا همیشه این مملکت میدان
محاربه و جدال است و هر لحظه غلبه از طرفی است و هر کدام غلبه کند دیگرا مستخدم خود
خواهد کرد ولی هرگاه سلطان روح تابع عقل و عقل حاکم بر سه قوه دیگر باشد این مملکت
نظم صحیح پیدا میکند و مزاحمتی نخواهد بود **فصل (۲) در لذت والم قوی** هریک از
این چهار قوه را لذتی هست والمی لذت قوه عقلیه در علم است و معرفت والم او در
جهل و حیرت و لذت قوه غضبیه قهر هست و انتقام و تسلط والم او در مغلوبیت لذت
شهویه در جذب ملایمات ولمس در حرمان آن و و همیه لذتش در جریان مقتضای خود
والم او در خلاف او پس بنابراین لذات هم منقسم میشود بلذات عقلیه و خیالیه و
غضبیه و شهویه اشرف همه لذات لذت عقلیه است و کسانیکه لذات را منحصر در لذات

جسمیه و حسیه و سعادت انسان را در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح میدانند در
حقیقت از انسانیت دور و از طریق حقیقت مهجورند و همچنین زهاد و عبادیکه لذات نشأه
بعد از مرگ را رسیدن بحور و غلمان و خوردن انار و سیب میدانند و عقابهای آن عالم را
منحصر باتش سوزنده و عقرب گزنده و غیرهما میدانند که در هیصورت عبادتش همچون
بندگی مزدوران است و خبری از عوالم معرفت ندارند و تصور لذائذ عقلیه را ننموده اند
و در واقع هنوز از افق حیوان بر ترقی نکرده اند **فصل (۳) در شؤنات قوی**
بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور هست ولی اول ادراک کلیات مینماید و ثانی
ادراک معانی جزئیه و گاه اولی را عقل نظری گویند و ثانی را عقل عملی و غضبیه و شهویه
مبدء قریب تحریک بدن است و از تعدیل و تهذیب هر یک از این چهار قوه فضیلتی
مخصوص پدید آید از تهذیب قوه عاقله صفت حکمت و از تهذیب قوه عامله عدالت
و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت و از تهذیب شهویه صفت عفت و این چهار
صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه از این چهار صفت ناشی میشوند مثلاً
حکمت مصدر فطانت و فهم است و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشأ
صبر و علو همت و وقار و حلم و نحو اینها و عفت سبب حیاء و امانت و عدالت سبب

میانه روی در همه امور بسیاری از صفات ممدوحه میشود **فصل (۴)**
در ارجاع سایر فضایل بفضایل اربعه چون دانستی که جنس فضایل
چهار فضیلت است بدانکه انواع فضایل دیگر مندرجند در تحت این سه قوه و متعلق
بانهاست که قوه عاقله و غضبیه و شهویه باشد واما قوه عماله در حقیقت مصدر
فضیلتی دیگر نیست و برای او جز ربط و انقیاد و اطاعت برای عاقله که خود فضیلتی است
و عدمش موجب رذیلتی دیگر پس عاقله محض کار فرمائی است پس همه فضایل مندرج
است در حکمت و شجاعت و عفت که مقتضای این سه قوه است و اضداد آنها
متعلقند یکی از این سه قوه یا بدو قوه و سه قوه مثلاً آنکه متعلق یکی از آنهاست
علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و ظلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص
و قناعت که متعلق است بقوه شهویه و مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری
و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب جمع مال و رسیدن
بشهوات باشد از شهویه است یا هر دو مقصود باشد بالاشتراک

فصل (۵) در اجناس رذایل

جنس رذایل چهارند اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است

سوم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است ولی تحقیق آنست که
برای هر فضیلتی حدیست مخصوص و مضبوط که بمنزله نقطه وسط دایره است و اقسام
رذایل بمنزله سایر نقطهائی است که در میان مرکز و محیط فرض شود و شکی نیست
که سایر نقاط غیر محصورند پس استقامت صفات نیک بر یک نهج است و خروج
از استقامت باطوار بی نهایت است لهذا وسط حقیقی جستن در اخلاق در کمال صعوبت
است و از این جهت است که چون سوره هود بر برگزیده معبود نازل گشت و در آنجا
امر بآن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر
فرموده ایم فرمودند شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُود یعنی پیر کرد مرا سوره هود ولی
وسط بر دو قسم است وسط حقیقی و وسط اضافی و وسط اضافی آنست که نسبت بوسط
حقیقی ملاحظه شود که نزدیک باو باشد و چون وسط اضافی را اعتبار کردیم استقامت
در اخلاق ممکن است و از اینجاست که اخلاق حمیده گاه باختلاف اشخاص و اوقات
و احوال مختلف شود و بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر
بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن **فصل (۶)** در تعداد
امهات رذایل طرف افراط و تفریط اخلاق را که رذایلند در همه وقت

در بیان تعداد امهات رذایل

و موقع نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و وظیفه علم اخلاق هم نیست چه
که وظیفهٔ او بیان قواعد کلیه است پس چون دانستی که اجناس فضایل چهارند پس
بملاحظه دو طرف افراط و تفریط اجناس رذایل هشت است ضد حکمت جربزه است
که افراط فکر است در راید از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر و بلاهت که طرف
تفریط است و آن معطل بودن قوهٔ فکریه است و کار نفرمودن آن و در مقابل
شجاعت یکی تهور است که طرف افراط است که روآوردن بامور یست که عقل حذر از
از او را لازم میداند و دیگری جبن و آن روگردانیدن است از چیزیکه نباید روگردانید
که طرف تفریط است و ضد عفت یکی شره است که افراط قوهٔ شهویه است و دیگری
خمود است که میرانیدن قوهٔ شهویه است بقدریکه ترک شود آنچه برای حفظ شخص
یا نوع و این طرف تفریط است و در ازای عدالت است ظلم که تصرف در حقوق
مردم است بدون حق و این طرف افراط است و انظلام و خواری که خود شخص
با وجود قدرت دفع ظالم را بر خود مسلط کند ولی باز انواع بسیار در اینها مندرج
است مثل مکری و حیله که از جربزه حاصل شود و عجب و گردنکشی که از تهور و سوء
ظن و جزع و دنائت که از خمود فصل (۷) در تمیز صاحبان اخلاق حسنه و سیئه

صاحبان

در تمیز صاحبان اخلاق حسنه

صاحبان فضایل اخلاق را بآسانی نشود شناخت چه که صورت اخلاق مناط نیست
دواعی و اغراض و نیات عمده شرایط تجلی باخلاق است مثلاً حکیم را کسی دانست
که صاحب یقین و اعتقاد جازم و علمی که منفک از عمل نشود باشد و اما کسی که فقط
مسائل حکمت آموخته حکیم نیست بلکه مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان
ایشانرا گوید و عفیف کسی نیست که ترک شهوت کند از خوف بدنامی یا محافظت مقام
خود یا ترس شحنه و سلطان یا ترک لذات کند برای صرف وجوه مردم بخود یا
از باب تشویش حدوث امراض یا از باب فراهم نبودن اسباب برای او نفس
اژدرهاست خود کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است   بلکه عفیف آنست
که ترک شهوت او از روی اطاعت قوهٔ عاقله باشد و شجاع آن کسی نیست که خود را
در امور هولناک اندازد و از کشتن و کشته شدن نهراسد بجهة تحصیل مال و جاه یا
شوق معشوق یا بجهت خوف امیر و سردار ذو الاقتدار یا مفاخرت بر اقران
و شهره شدن میان مردمان چنین کسی از فضیلت شجاعت بی نصیب است در نزد
شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چهار ایام است و شخص شجاع
هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد و شجاعان نامدار مردن

بانام

بانام نیک را بهتر از زندگی به بدنامی میدانند و ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند
از اینجهت است که شاه سریر ولایت و شیر بیشه شجاعت باصحاب خود فرمودند که
اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُم اِن لَم تَقتُلوا تَموتوا وَالَّذی نَفسُ ابنِ اَبیطالِبٍ
بِیَدِهِ لَاَلفُ ضَربَةٍ بِالسَّیفِ عَلَی الرَّأسِ اَهوَنُ مِن مَیتَةٍ عَلَی الفِراشِ
ای مردمان شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابیطالب در دست
اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بسترش بمیرد
پس شجاع حقیقی آنکه قوه غضبیه او مطیع قوه عاقله باشد و عدالت حقیقیه آنستکه
قوه عملیه مطیع قوه عاقله باشد پس کسی که عدالت بر خود بندد و اعمالی در تشبیه
با عمال عدول کند عادل نیست و همچنین است حال در فروع فضایل

باب دوم

در بیان محافظت اخلاق حمیده از خروج از حد اعتدال و معالجه کلیه و ازاله
ذمایم اخلاق و آنچه متعلق باین منوال است

فصل (۱) در ترتیب کسب فضایل

در کسب فضایل اخلاق ترتیبی لائق بایست پرداخت و لایق آنستکه ابتدا در صدد تهذیب
قوه شهویه برآید و بعد در صدد تهذیب قوه غضبیه و بعد از تهذیب قوه عقلیه چه

که حرکات

که حرکات طبیعیه انسان هم همین طور است اول چیزیکه برای طفل بتحریک طبیعت
حاصل است قوه جذب غذاست در رحم مادر که از راه ناف غذا را بجود میکشد و قوت
خود را میطلبد و این از متعلقات شهویه است چون این قوه در او تکمیل شد بعد از
تولید آثار غضبیه در او پیدا میشود که موذیات را از خود دفع کند و خود را از تلف حفظ
کند پس قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد
و اطاعت نزدیکتر است از غضبیه چه که گذشتن از قدر زاید ضرورت غذا و شهوات
آسانتر است از ترک جاه و برتری و ترک انتقام و همچنین است حال قوه غضبیه
نسبت بوهمیه و همچنین حال اینده و نسبت بقوه نظریه و تحصیل حکمت که صعبتر از انهاست

فصل (۲) در اموریکه طالب فضایل باید مراعات کند

طالب اوصاف جمیله را از چند چیز ناگزیر است یکی اجتناب از مصاحبت بدان و شریران
و احتراز از استماع حکایات اشرار بلکه لازم شمارد مصاحبت با اخیار و نیکان را تا از خنده انان
با غراخذ ان کند صحبت نیکانت از نیکان کند طبع انسان اخاذ و نقاد است و
هرچه از طبع دیگری ببیند اخذ میکند و چون اکثر قوای انسانی مایل باخلاق رذیله است
اثر آنها را زودتر جلب میکند تا اثر اخلاق ممدوحه را دوم آنکه همیشه مواظب اعمال

باشد

باشد که از آثار صفات حسنه است تا بتدریج دارای آن صفاتی گردد که مبدأ این افعال
است مثلاً ملکهٔ سخاوت بتکرار بخشش ها حاصل گردد و ملکهٔ شجاعت باقدام در
کارهای سخت که مخالف عقل و شرع نباشد بسا حاصل گردد و این بمنزلهٔ ریاضت
بدنیه است برای دفع امراض بدنیه یا صحت بدن سوم مراقب احوال و اعمال بودن
و برویه و فکر متوجه عمل گردیدن تا خلاف مقتضای حسن خلق از او سر نزند و هرگاه
سر زد خود را ملامت کند اندرین ره میتراش و میخراش تا دم رفتن دمی غافل مباش
چهارم از بواعث تحریک قوهٔ شهویه یا غضبیه احتراز ورزد مثل گوش دادن باقوال
مهیجه یا نظر کردن بر سبیل میل شهوانی بصور حسنه پنجم آنکه افعال خود را حمل بر صحت
نکند و باصطلاح کلاه شرعی بر سرش نگذارد بلکه همیشه خود را متهم در نزد خود بداند
و ببیند باید عیوب خود را از اصدقا و دوستان تفحص کند بلکه قرینی لازم دارد که او را
بر معایب خود مطلع سازد ولی غالباً در مقام اظهار عیوب دشمنان بهتر بعیب
بر میخورند چنانکه گفته اند وَعَینُ الرِّضَا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ وَلٰکِنَّ عَینَ
السُّخطِ تُبدِی المَسَاوِیا چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است
ولی دیدهٔ دشمنی اظهار کننده بدیهاست

فصل (۳) در بیان انکه علم اخلاق طب روحانی است

علم اخلاق طب روحانی است چنانکه طب متعارف طب جسمانی است از این
راه است که جالینوس طبیب در نامه که خدمت حضرت مسیح ع نوشت چنین بود همین
طَبِیبِ الاَبدَانِ اِلیٰ طَبِیبِ الاَروَاحِ چنانکه قانون کلی در معالجهٔ امراض جسمانیه
آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود پس در سبب حدوث مرض تفحص شود پس
در صدد معالجه برآید و معالجات یا معالجات کلیه است یا جزئیه معالجات کلیه اختصاص
بمرضی دون مرضی ندارد ولی معالجهٔ جزئیه مخصوص بمرضی معین است و چون دانستی
که امراض نیست مگر انحراف از حد اعتدال پس بدانکه انحراف یا در کمیت است یا در کیفیت
مثال این دو مرض جسمانی آنست مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا
دارد یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و مرض جوع در او حاصل میشود و زیاده از
قدر اعتدال غذا مطالبه و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و این
دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است لیکن طبع او مایل
بچیزهائی است که مزاج صحیح اشتهای آنها را نمی طلبد مثل ذغال و خاک و گوشت سوخته و این انحراف
در کیفیت است و همچنین در امراض نفسانیه مثلاً افراط در قوهٔ ادراک مثل جربزه

و تجاوز فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و حکم کردن
در مجردات بمجرد وهم و تفریط دران مثل بلاهت و قصور نظر از فهم ضروریات و اجرای
احکام مادیات بر مجردات و ردائت آن در کیفیت مثل میل بعلوم که کمالی برای
نفس نیست مثل کهانت و شعبده بازیها و افراط در غضبیه و تفریط آن تصورش
واضح است و ردائت کیفیت آن مثل غضب بر جمادات و حیوانات و شکستن کاسه
و کوزه و پاره کردن جامه و افراط در شهویه و تفریط آن هم واضحست و ردائت
در کیفیت آن مثل میل بمقاربت ذکور و مال شبهه ناک خوردن و اسباب امراض
نفسانیه یا نفسانی است یا عارضی یا جسمی نفسانی آنچه که در ابتدای فطرت برای شخص
حاصل شود مثل ضعف قوهٔ ادراک یا نقصان شهوت عارضی مثل آنکه مجالست با
بدان سبب حصول آن صفت گشته جسمی آنکه بسبب ناخوشی و مرضی است که در او حاصل
شده موجب کج خلقی یا فتور شهوت شده اما طریق معالجهٔ کلیه آنستکه سبب مرض را که
شناختند دفع بضد کنند و آثار حمیده که ضد آنست کسب کنند و مواظبت افعال آن
کنند و این بمنزلهٔ غذای ضد مرض است و اگر این فایده نبخشد بسرزنش و ملامت نفس
که بمنزلهٔ شربت های ناگوار و معاجین است و اگر این فایده نبخشد دفع افسد بفاسد کند

مثلا برای رفع بخل جود زاید کند که باسراف منجر آید و این بمنزلهٔ زهر و سموماتست
که بمریض گاهی میدهند و اگر با اینها هم معالجه نشود شروع بتعذیب نفس کند بتکلیفات
شاقه و ریاضات صعبه مثلا بجهة اصلاح شهویه خود را از غذا و استراحت منع کند و
این بمنزلهٔ قطع و داغ است که آخر الدواء الکی اما معالجات جزئیه هر مرضی چنان
است که در باب بعد ذکر خواهد شد

باب سیم

در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و معالجه خصوصیات هر یک از آنها و در او پنج مقامست

مقام اول

در بیان آنچه متعلق بقوهٔ عاقله است و در او چهار فصلست

فصل اول

در شرافت عدالت بدانکه عدالت اشرف فضایل است و چون امریست جامع از
جمیع صفات کمالیه ابتدا بذکر او شد و جور که ضد اوست مستلزم جمیع رذایل و عدالت
ملکه ایست در انسان که موجب انقیاد جمیع قوا است مر عاقله را و موجب نگاه داشتن
جمیع است در حد وسط از اینجاست که افلاطون الهی فرماید که چون برای انسان ملکه
عدالت حاصل شود روشن و نورانی میگردد جمیع اجزای نفس او و دیده های نفس
گشوده میشود لمؤلفه
از همه اخلاق بد دوری بکن از عدالت نفس را نوری بکن
از عدالت روح تو صافی شود بر همه امراض بد شافی شود
از عدالت شیخ روحانی

در شرافت عدالت

شوی فارغ از از حابس جسمانی شوی خلق خود را چونکه اللّهی کنی بر همه روحانیان
شاهی کنی از خواص صفت عدالت است که میان امور متباینه الفت و یگانگی بخشد
و جهة یگانگی و وحدت بی شبهه شرف از کثرت است و از اینجاست که تناسب اعضا و
تناسب نغمات موجب جذب قلوب است چه که ظهور نوع اتحادی است در اینها و هر
گونه وحدتی که در عالم امکانست ظل وحدت حقهٔ الهیه است چه اگر نوع اتحادی فیما بین
عناصر بهم رسیدی موالید ثلاث حاصل نگشتی و اگر نوع اعتدالی در مزاج حاصل
نبودی روح ربانی باو تعلق نگرفتی و اگر در گفتار نوعی از وحدت ظهور نکردی فصاحت
تولید نگشتی **فصل دوم در اقسام عدالت** بدانکه عدالت بر سه
قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشانست که عبارتست از عمل بمساوات
بقدر امکان پس واجب تعالی جمیع موجودات را باندازه که لیاقت مواد است فیض
بخشیده که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و در معاد هم با همه نحو عدالت
و مساوات جزا دهد و انسان هم هرگاه در مقابل این عدالت الهیه کسب معرفت
و تحصیل اخلاق حسنه و انقیاد احکام بجا نیاورد ظالم خواهد بود دوم عدالتی است
که در میان مردم است و از بعضی نسبت ببعضی حاصل میشود همچون ادای در

در بعضی خواص عدالت

حقوق و رد امانات در معاملات و تعظیم بزرگان و فریادرسی مظلومان و رعایت و انصاف
حقوقی که جمیع مؤمنین نسبت بهمدیگر دارند چون عفو از تقصیر و استتار عیوب و
پذیرفتن معذرت و حفظ الغیب و غیره سیم عدالت است که میان زندگان
و ذوی الحقوق ایشان از اموات است مثل ادای قرض موتی و بجا آوردن وصایای انها

فصل (۳) در بیان اینکه عدالت میانه رویست

در جمیع صفات ظاهره و باطنه طالب ملکهٔ عدالت باید سعی کند که متوسط میانهٔ علم
و عمل باشد و اکتفا بیکی دون دیگری نکند و در افعال ظاهره میانه روی اختیار کند نه
چندان جمود بر ظاهر شرایع کند که از لطایف و حقایق باز ماند و نه چندان باب تأویل را
گشاید که از متابعت عقول کامله باز ماند و در بسیاری از امورات که جز حد وسط راه رفتن
حسنی ندارد مثلاً از جبر و تفویض باید بین الامرین را اختیار کند از تعطیل و تشبیه در
صفات الهیه بین الامرین و همچنین در طریقه استنباط احکام بلکه در امور معاشیه
نه چندان مستغرق در دنیا گردد که امورات روحانیه را موهوم یا پشت سر اندازد
و نه چندان لاقید و مجرد که امر زندگانی را معوق گذارد بلکه امر معاش و معاد را منضبط دارد

فصل (۴) در بیان اینکه بدون عدالت شخص لایق هیچ منصبی از مناصب روحانیه و ظاهریه نیست

بدانکه کسی که قوی وصفات خودرا اصلاح نکرده ودر مملکت بدن عدالت ظاهر نکرده لیاقت جریان حکم عدالت در بین ناس ندارد ونه شایستگی سیاست مردم دارد پس قوی وحکم بین الناس برای غیر عادل صحیح نیست وحکمرانی وسیاست نفوس هم که السلطان العادل ظلّ الله صورت خودرا شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی عقل دشنامم دهد من راضیم زانکه فیضی دارد از فیاضیم احمق ار حلوا نهد اندر لبم من ازان حلوای او اندر تبم قول مریض سقیم است شفا در قول حکیم مقام دوّم در بیان اخلاق حسنه وذمیمه که متعلق بقوّهٔ عاقله است دوازده فصل است **فصل اوّل در بیان جربزه وحکمت**

بدانکه طرف افراط قوّهٔ عاقله جربزه است وجربزه موجب خروج فکر است از حدّ اعتدال وموجب ابدار شبهات واستخراج امور دقیقهٔ غیر مطابق واقع است همچون سوفسطائیه که گویند ما هیچ نمیدانیم ونمیدانیم که نمیدانیم وهمه را همین خیالاتست درخیال از بسکه کشتی مکتسی نکت بسوفسطائی بدظن رسی اوچه از لب خرد معزول شد لاجرم از حسّ خود معزول شد دفع این رذیله لازمست وباید شخص تفکر در امورات بدیهیه را غشا تحصیل امورات نظریه بداند وبدلیل وبرهان در نتایج استقامت ورزد

وحکمت نظری عبارتست از علم بحقایق اشیاء خصوص علم بما وراء الطبیعه ومبادی طبیعیه قال الله تعالی وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ومطلق علوم اگرچه بکمال نفعند ولی در شرافت متفاوتند علومی که متعلق بتنظیم معاش است همچون طب وهندسه وموسیقی وحساب وهیئت اگرچه اینها هم برای حکمت الهی مقدمیت دارد وعلومی که متعلق بعقبی است همچون علم باصول عقاید وفقه واخلاق هیچیک از حیطهٔ حقیقت حکمت بیرون نیستند **فصل (۲) در جهل مرکب وشک وحیرت**

جهل مرکب عبارتست از اینکه شخص چیزی را نداند یا بخلاف واقع را بداند وچنان داند که حق را یافته وغالباً طالبین علم ومتعصبین در مذاهب باین مرض گرفتارند وجهه اینکه اورا جهل مرکب میگویند اینست که ترکیب یافته از دو جهل ندانستن وندانستن که نمیداند اطباء نفوس اعتراف بعجز از دوای چنین مرضی نموده اند وبهترین معالجات او استحکام مبادی استدلالات است واجتناب از کون بظنیات ومسلمات وحفظ ادله بموازین منطقیه وعرض بصاحبان استقامت سلیقه وشک وحیرت عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق وردّ باطل وغالباً سبب او تعارض ادله است وضررش در ایمان بسیار است وسعی در ازالهٔ او لازمست وعلاج او این است که تأمل

کند که اجتماع دو نقیض محال است و همچنین انتفاء هر دو پس در واقع یکی حق است
پس سعی باید کرد و تفحص کامل نمود تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و پرداختن باعمال
صالحه در ازاله اینگونه امراض خیلی نافع است

فصل (۳) در یقین و مراتب او

بدانکه مرتبه یقین اشرف فضایل است و اهم اخلاق و معراج کرامت اوست که در خبر است
الیقین الایمان کله اول مراتب یقین علم الیقین است که عبارت است از
اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع مثل یقین بوجود آتش باستدلال بمشاهده دود
دوم از مراتب یقین عین الیقین است که عبارت از مشاهده مطلوب است مثل
دیدن آتش مرتبه سوم حق الیقین است و آن عبارت از نحو یگانگی است میان طالب
و مطلوب و عاقل و معقول مثل رفتن در آتش و حصول جمیع این مقامات در یقین
منوط بتزکیه اعمال و اخلاق است

فصل (۴) در تفکر

از اخلاق حمیده تفکر است و از خواص قوه عاقله است که درباره اوست تفکر
ساعةٍ خیرٌ مِن عِبادةِ سبعینَ سنةً نکوتر از فضیلت چیست که میفرماید اَوَلَم
یَنظُروا فی مَلَکوتِ السَّموات وَالارض لِیَکونوا مِنَ المُوقِنین عجایب
حکمت و قدرت الهیه را باین صفت توان شناخت در چه تفکر کنیم که بمقصود نایل

نشویم برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
در پشه منگریم که با وجود خوردی جثه مثل فیل که بزرگترین حیوانات است خلق شده
بعلاوه دو بال و دو شاخ در پنهان نگریم که قطره آبی گندیده که در اجزا بدن متفرق
بود بحرکت دافعه مستخرج و آلت رجولیت راقوه دفع غایت و رحم راقوه جذب بود
پس از استقرار نطفه در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلقت جنین میشود و
خون حیض را مانع از دفع شدن حاصل و نطفه خون را بجانب خود کشیده علقه کرده پس
نشان اعضاء و جوارح در او پدید آید تا وقتی که تام الخلقه شود نظری باستخوانهای
بدن که مختلف الشکل و مجوف و مصمت و بنظام تام قرار داده و برگهای متحرک که دو گونه‌اند
که شرائین و اورده باشند که از دل شرائین روئیده شده و صاحب حرکت انقباض
و انبساط است و رگهای ساکنه شغل آنها رسانیدن غذا است از معده و جگر و از آنجا بسایر
اعضاء و نظر کن که چون مبدء حس و حرکت دماغ است از ماده دماغ رگهای بسیار
آفرید و از او رویانید که بواسطه اتصال آنها با اعضاء اثر حس و حرکت از دماغ بسایر
اعضاء برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا شدی سر سنگین گشتی بلکه بزرگتر از
اندازه شدی از اینجهت از ماده دماغ رگی سفید که از انخاع گویند شبیه دماغ آفرید و از آن

از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرده داخل استخوان گردن نموده تا صلب
گشته و بسیاری رگها که بآن احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد
نظری بچشم و عجایب خلقت او کن که بشکلی خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی
محبوب آفریده شده و صاحب طبقات است گاهی هوش را بعجایب خلقت گوش متوجه
کن که چگونه در عصب سماخ قوه استماع و تمیز اصوات مختلفه نهاده شده تفکر کن
در عجایب معده و آلاتی که برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق شده بر سر حلقوم طبقاتی
قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشاده میشود و بعد از بلع سر بهم آورده فشرده
میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و غذا در معده پخته میشود شبیه میگردد
باب کشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند چون باید صافی و خالص شود و بجگر باز رود حکیم
رؤف در سمت معده رگهائی آفرید که آنرا ماساریقا گویند پس خالص کیلوس با ماساریقا
رود و از انجا بکبد و از آن بعروق لیفیه و از انجا جگر او را میگیرد و طبخ دیگر میدهد کیموس
حاصل میشود پس از این اخلاط اربعه حاصل میشود بطریقی که در کتب طب مشروحست
و همچنین عجایب دل و شش و عجایب خلقت پا و سایر اسافل اعضا، نظری
بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون اطراف زمین را بانها استحکام

داده و از زیر سنگهای تیره چشمهای عذب بروی زمین روان کرده و بسی جواهر
قیمتی در آنها مخزون نموده تأمل کن در انواع گیاهها که از حد افزون هر یک را
شکلی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی زهر یکی تریاق یکی مفرح جان یکی از
بخشنده ولی ناپایان و همچنین در انواع و اقسام حیوانات از مرغان پرنده و
سباع درنده و بهایم خزنده و چرنده که عقل از تعداد مصالح و حکم هر یک قاصر
است و همچنین از عجایب کرات بینهایت که در فوق زمین محسوس است و سرعت و
بطؤ رفتار آنها گاهی مجتمعند گاهی متصل گاهی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری
مخصوص همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتگاری بسته خبر داری که سیاحان
افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند از این محمل کشیدن چه میجویند
از این منزل بریدن از این آمد شدن مقصودشان چیست در این محرابکه
معبودشان کیست همه هستند سرگردان چه پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

فصل (۵) در خواطر شیطانیه و رحمانیه

بدانکه آدمی هرگز از فکری و خیالی خالی نیست و دل که لطیفه از لطایف الهیه است
پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است و سید رسل فرموده

در بیان تذکّر و تفکّر

في القلب لمّتان لمّةٌ من الملك ولمّةٌ من الشيطان؛ افکار یکه دل را
مشغول میکند دو قسمند اوّل افکاریکه محرّک آدمی هست بعمل خیر یا شر دوم
افکاریکه محرّک بر فعلی و عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرّد فکر و تصوّر هست چه خیالات
و خواطر محموده یا مذمومه ولی گاه همین قسم ثانی از خیالات منشأ غمی باشد و همی
یا کدورت نفس یا صفای نفس میشود علی ای حال خواطر محموده که محرّک فعلی باشد
یا نباشد الهام هست و خواطر ردیّه چه محرّک فعلی باشد یا نباشد وسوسه هست پس
چون مضرّت وسوسه را ملتفت شدی در صدد دفع او باید بشوی و علاجش بملاحظه
حسن و قبح و تفکر در عواقب اعمال و پیوسته مراقب ذکر و فکر بودن و طاعات
شرعیه را از دست ندادن هست   هر طرف غول بیابان جرس جنبانی آ
در ره دوست بهر وسوسه از راه مرو

فصل (۶) در بیان تذکّر

تذکر یاد کردن آنچه از ذاکره رفته یا فراموش شده و غفلت ضد آنست و از
رذایل اخلاق است و ذکر و تذکّر پنج قسم است اوّل ذکر قلبی و یاد خدا
در دل دوم تذکر مسایل علمیه و معارف حقّانیه از مبدء و معاد و احکام الهیه
سوم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت از گذشتگان و تقلبات احوال چهارم تذکر عجایب

در تذکّر و توکّل و اخلاص

صنع الهی پنجم تذکر اعمال و افعال خود شخص از آنچه او را بحق نزدیک یا از درگاه خدا
دور مینماید و تصور آنچه بر آنها مترتب هست

فصل (۷) در توکّل

تفویض و توکّل راجع بقوّه عاقله است و خلاف اینها ذلیل هست توکّل آنستکه شخص
در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند هرچند ناظر باسباب باشد   ای گرفتار سبب
بیرون مپر   لیک عزل آن مسبّب ظن مبر   فقر و ثروت و صحت و مرض و عزت
و ذلت همه بحول و قوّه الهی است ولی شخص با ملاحظه حق باید بکار پردازد   از
توکل هیچکس پا بانشد   بار تزویج را او بانشد   گفت پیغمبر بآواز بلند   با توکّل
زانوی اشتر ببند

فصل (۸) در اخلاص و شرک

اخلاص و شرک از صفات متعلقه بقوّه عاقله هست توحید و شرک دارای اقسام
عدیده هست توحید یا توحید در ذات هست یا در صفات یا در افعال و شرک هم بر دو
قسم است شرک جلی و شرک خفی موحّد آنستکه ذات حق را منزه از اثنینیت و ترکیب
خارجی و ذهنی بداند و او را منزه از صفات متکثره در ذات و در فعل شناسد و شرک
قولی و فعلی همچون ثنویه که قایل بدو مبدء اند یزدان و اهرمن و فعلی و خفی مثل شرک
غالب نفوس که مقر بتوحیدند ولی موجودات را بنظر استقلالی می بینند غافل از آنکه

علم چون بر فرازد شاه فرخار   چراغ انجا نماید چون شب تار

فصل (۹) در مکر و حیله بدانکه از رذایل متعلقه بقوّه عاقله مکر و خدیعه است برای رسیدن بمطلوبات شهویّه و غضبیه و اقسام انها بی نهایت است و غالباً مخفی نیست مگر در بعضی موارد که زیرکان هم باور میخورند و پوشیده نیست که صفت مکر از مهلکات عظیم است و صفت شیطان است و از اینجاست که حضرت رسول صلعم میفرماید از ما نیست کسی که با مؤمنی مکر کند و غالباً مکر و حیله راجع بهمان اگر شخص چنانکه در خبر است مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ و دفع این رذیله بان است که شخص فواید و محاسن خیرخواهی مسلمین و مکر نکردن با آنان را بنظر آرد و در همه افعال خود غور کند که مشتمل بر حیله نباشد بلکه بداند که نفس فی حدّ ذاته تا بتمام قوا مطیع عاقله نباشد مکار و محیل است مشورت با نفس خود گر میکنی هرچه گوید کن خلاف آن دنی گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکار است مکری زایدت

فصل (۱۰) در آداب تعلیم و تعلّم بدانکه ملکه حمیده حکمت و علم گاه در بعضی نفوس آنهم در بعضی معلومات فطری و موهبتی است ولی غالباً علوم و حکم تحصیلی است و محتاج بتعلیم و تعلّم است و هر یک از تعلیم و تعلم را آداب و شروطی است

یکی

یکی انکه طالب علم از پیروی هواهای جسمانیه و مصاحبت ارباب هوا و هوس احتراز کند و گر نه از اشعه انوار قدسیّه که محل افاضه علوم است بی نصیب ماند دوّم انکه باعث بر تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها باشد و مقصود مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوّق بر اقران نباشد چنانچه امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید طالبین علم سه قسمند پس بشناس ایشان را قسمی برای استخفاف مردم و مراء و جدال طلب میکنند و قسمی برای مفاخرت و خدعه نمودن و قسمی برای تحصیل بصیرت در دین سوّم انکه هرچه را فهمید و دانست بان عمل کند که العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر چه علمت هست خدمت کن که زشت اید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم انکه حقوق معلم خود را بشناسد و فروتنی نسبت باو بجا آورد و بدل او را دوست دارد و بداند که او پدر معنوی و والد روحانی است و معلّم هم آدابی را منظور دارد یکی انکه قصد تقرّب بخدا داشته باشد دوّم انکه بر متعلّم مشفق و مهربان باشد سوّم انکه چون او را سزاوار علمی دید منع نکند که گفته مَنْ مَنَعَ الْحِكْمَةَ مِنْ اَهْلِهَا كُنْتَ مِنَ الْخَاسِئِينَ و اگر سزاوار علمی ندید باو القا نکند که مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ اَهْلِهَا كُنْتَ مِنَ الْخَاسِئِينَ ايضاً چهارم انکه او را بتعلیم خلاف

واقع

اصح نکنند و این شرطی مهم است چه که باعث اعوجاج ذهن متعلم میگردد

مقام سوم در اخلاق جمیله و رذیله که متعلق بقوه غضبیه است و در او بیست و یک فصل است **فصل اول در تهوّر و جبن** بدانکه تهوّر چنانکه در سبق دانستی طرف افراط شجاعت است که عبارت از احتراز نکردن از انچه لازمست احتراز کردن از مهالکی که عقلاً و شرعاً ممنوع است که لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَة یعنی خود را بهلاکت نیندازید و شخص متهور خالی از شائبه جنون و دیوانگی نیست و بسا کس خود باعث هلاک خود بهلاک ابدی و شقاوت سرمدی شده پس صاحبان رذیله باید در مقام علاج در هر کار تجویز عقل و شرع را رعایت کند و بسا هست که صاحب این صفت از بعضی چیزها که احتراز از ان لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط باستد و جبن که در طرف تفریط واقع است انستکه از چیزیکه نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت نهایت خباثت و موجب هلاکت است و آدمی بسبب ان ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و صاحب ان مضطرب و بی ثبات و از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بوجود میپسندد و ننگ را برباد میدهد و معالجه او از مسیاتی در معالجه خوف خواهی

فهمید **فصل (۲) در خوف است** بدانکه مراد از خوف متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که محتمل الوقوع است و فرقش با جبن آنست که در جبن تألم فعلی ضرور نیست پس کسیکه شب تنها در خانه نخوابد جبن دارد و لی خوف ندارد زیرا که تا در انجا نخوابیده تألمی ندارد و خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح یکی خوف مذموم ممدوح خوف از خدا و عظمت او که ضد امن از مکر خدا است و مذموم که نتیجه جبن است بر چند قسم است اول انکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و این از جهل و نادانی است و عاقل این خوف را بر دل خود راه نمیدهد و خود را بمقدرات سبحانی راضی میسازد دوم خوف از امریکه وجود ان احتمالی است و ممکن باشد نشدن آن ولی نشدن آن در دست اینشخص نباشد و اینخوف نیز خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی سوم انکه خوف از امری باشد که سبب او در دست شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده و از این بترسد که مبادا فلان از او سر بزند و علاج او انستکه مراقب حال خود باشد که این امر از او صادر نشود چهارم انکه خوف او از چیزهائی باشد که بی سبب طبع از او وحشت میکند مثل میت و جن خصوص شب در حالت تنهائی و مشابه این

خوف غلبهٔ قوهٔ وهمیه وضعف عقل است بر عاقل لازمست که با خود تأمل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسی که در زندگانی با قوت و قدرت بتو نمیرسیدی بلکه از حرب و مجادلهٔ او احتراز میکردی چگونه از بدن میت بی‌حس و حرکت خوف میکنی کجا دیده و شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که دیدن او محل خلافست بچه دلیل یقین بظهور او کردی بچه سبب خود را بتو مینماید اگر هم نمود چرا بتو دشمنی اظهار میکند و اگر هم نمود که بدام قوت بتو غالب میشود صاحب این صفت باید در شبهای تاریک بتنهائی در بعضی مواضع موحشه صبر کند تا بتدریج این خوف از او زایل گردد

فصل (۳) در خوف از موت

چون خوف از مرگ عمومیت دارد و شدیدترست و معالجهٔ ان اهم است لذا در فصلی علیحده عنوان کردیم بدانکه باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم خواهد شد و منشأ این خوف جهل بمبدأ و معاد است و علاج آن تحصیل اصول عقاید است و استحکام آنها با دلهٔ قاطعه تا یقین حاصل کند که نفس انسانی صاحب بقا، جاودانی است دوم آنکه گمان کند که از مردن نقصی بآن میرسد و تنزلی برای او حاصل میشود و این نیست مگر از جهل بحقیقت

موت که آدمی تا نمرده است ناقص است و هر که بمرد تمام شد **مثنوی**

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر — تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ است چنانچه مولوی گوید مرگ را گو که در نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ و علی علیه السلام فرماید والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه و دیگری گوید اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی سوم از اموریکه باعث خوف از مرگ است صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشوار گذشتن از منصب و مال و ظاهر است که این خوف از مرگ نیست بلکه غم مفارقت لذات و محبوبات دنیویه است و علاج این خوف آنستکه تأمل کند که چیزیکه لامحاله گذشتنی است عاقل دل باو نبندد و اگر تو نمیری او خواهد مرد چهارم خوف از تصور شماتت دشمنان و خوشحالی ایشان یا خوف از ذلت و خواری اهل و عیال یا اعوان و انصار و علاج این دو از سابق واضحست پنجم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه گناهانیکه دارد و این خوف ممدوح است ولی باقی ماندن بر این ترس و در صدد توبه برنیامدن از

جهل است پس از تصور این مقدمات باید عاقل خوف مرگ را بخود راه ندهد و بداند که
بدن که مرکب از اضداد است ناچار منحل خواهد شد و روز بروز در تنزل و پستی است
وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ و ضد الخوف اطمینان قلب است در امور
مذکوره و شکی در فضیلت آن نیست

فصل (۴) در ایمنی از مکر الله

بدانکه از رذایل متعلقه بقوهٔ غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی و
امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و منشأ این رذیله جهل
با بتلاآت و امتحانات اوست یا سستی عقیده بمحاسبه یوم الحساب یا اطمینان
بسعهٔ رحمت و رأفت اوست و این صفت بهر حال مذموم است چه که باعث او یا غفلت
و غرور یا کفر و عجب است وَلَا يَأْمَنُ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
گر تو نقدی یافتی بگشا دهان   هست در ره سنگهای امتحان   و علاج این صفت
تحصیل خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت الهی
و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانیکه نموده سیم
خوف از این هر دو و مدح خوف و خشیت در اخبار و کلام الهی بسیار است إِنَّمَا
يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ

واما

وَأَمَّا مَنْ خَافَ رَبَّهُ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
و سید رسل فرماید أَنَا أَخْوَفُكُمْ مِنَ اللَّهِ بعضی از عرفا گفته‌اند که بنده هنگامی که از خدا
میترسد و پرهیز کند مانند بیماری است که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز می کند

فصل (۵) در مراتب خوف و خشیت

بدانکه خوف و خشیت را مراتبی است مرتبه صالحین و عارفین و سابقین صاحبان مرتبه
اولی از عقوبات و عدم وصول بلذات ترسند طایفه ثانیه از سوء خاتمه ترسند و بعضی
از انها از آغاز ترسند نه از انجام   من از قالوا بلی تشویش دارم   و طایفه سوم که سابقون
بالخیرات اند فقط از فراق الهی ترسند چنانکه گفته‌اند الهی اگر آتش فراق داشتی با آتش دوزخ
چکار داشتی و سید اولیا فرماید فَهَبْنِي صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى
فِرَاقِكَ که هیچ سعادتی برتر از رسیدن بمقامات قرب نیست چون فضیلت خوف دانستی
بایست خود را باین صفت بیارائی مثلاً هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که
از خفتن شیر در انجا خبر دارد یا میداند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را میداند از او حذر
نمیکند یا شنیده ولی مدتی گذشته است و غفلت کرده و گاه هست از همه اینها مطلع است
ولی بشمشیر و قوت بازوی خود مغرور است و باین سبب از او حذر نمیکند همچنین سبب

کمی

کمی خوف از خدا یکی از سه چیز است اول بیخبری از عظمت و جلال الهی و جهل بمجازات
یا ضعف یقین در اینها دوم از غفلت و فراموشی از محاسبه و مجازات و بی التفاتی
باهوال بعد از مرگ سوم از اطمینان بخوبی اعمال خویش چهارم مغرور شدن برحمت الهی
ومعالجه اجمال تبذکر عظمت الهی وتحصیل یقین بروز جزاء متفکر در احوال واهوال
قیامت شدن ومشاهده احوال خائفین از انبیاء عظام وپیوسته خود را مقصر دانستن
چنانچه لقمان بفرزند خود وصیت میکند که یا بُنَیَّ لا اَخرَجَکَ اللهُ مِن حَدِّ التَّقصیر
ای پسرک من خداوند ترا از حد تقصیر بینی خارج نکند از اینجاست که بعضی که اظهار اولیائیت
گویند از طوائف عرفا اعمالی که بظاهر منکر است مرتکب میشوند که نفس هیچوقت خودبین
نباشد و بمدح مردم هم مغرور نشوند هرچند که این طریقه حسنی ندارد و غالباً خائفین از سوء
خاتمه میترسند چه که دور نیست در وقت مرگ کسانیکه ضعیف الایمانند بوسوسه نفس وشیطان
گرفتار شوند یا اگر حال آخر اینها که قبل از مرگ است برگردد بکفر ونفاق

فصل (۶) در یأس از روح الله

یعنی ناامیدی از رحمت خدا واین از رذایل مهلکه است و در کتاب الهی صریحاً از او نهی شده
که لا تَقنَطوا مِن رَحمَةِ اللهِ وَمَن یَقنَطُ مِن رَحمَةِ رَبِّهِ اِلَّا الضّالّون

ولا یَیأَسُ مِن رَوحِ اللهِ اِلَّا القَومُ الکافِرون وصفت یأس شخص را از
همه خیرات که از پس آنها محبت خدا است باز میدارد و بدگمانی نسبت بکریم و رحیم علی الاطلاق
است وضد این صفت رجا است و رجاء عبارت است از انبساط و سرور دل بجهت انتظار
امر محبوبی ولی امیدواری هم وقتی است که شخص بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب و مطلوب را
فراهم کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب بان رسیده
بیندازد و از آن در وقت خود آب دهد اما امید چیزیکه هیچیک از اسباب را مهیا نکرده او را
رجا نگویند بلکه غرور وحماقت مثل انتظار گندم برای کسی که در زمین شوره تخم افکنده و دنیا
هم مزرعه آخرت است آدمی حکم زمین دارد وایمان چون تخم است وطاعات آبی است که
زمین را بآن سیراب باید کرد وپاکی دل از اخلاق ذمیمه بمنزله پاک کردن زمین است از
خار وخاشاک وگیاههائیکه زرع را فاسد میکند از اینجاست که گفته اند   نابرده رنج گنج
میسر نمیشود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد و اخبار و احادیث بسیار در فضیلت صفت
رجا وارد است و آنها چند قسم است قسم اول احادیثی که بصفت حسن ظن و امیدواری رسیده
مثل چیزیکه وارد است درباب مردیکه در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین بربالینش
حاضر بود عرض کرد که خود را میبینم از گناهان ترسان واز رحمت پروردگار امیدوار حضرت

فرموده در هیچ وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و قسم دوم آیات و احادیثی که دلالت دارد بر استغفار ملائکه و انبیا برای طایفه از مؤمنین که طلب مغفرت مینمایند و قسم سوم شفاعت شفعا چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان و قسم چهارم اخبار بشارت آمیز قسم پنجم آیات و اخبار داله بر عدم خلود مؤمنین در نار ششم اخباریکه دال بر ترغیب بحسن ظن بخدا است و غیر ذلک و از آنچه مذکور شد چنان معلوم شد که خوف و رجا فی الجمله از صفات محموده است ولی باید دانست که بحسب اختلاف اشخاص مختلف میشود گاهی است شخصی ترس و خوف بیشتر او را بکار و امیدارد و دیگری را رجا خوشتر و اگر در حال شخص در کار بنسبت باید و مساوی است اصلح اعتدال آنهاست که یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا اشاره بهمین است ولی در مقام ترجیح حق در نزد این فقیر جانی اسد الله گلپایگانی آنستکه صفت رجا بر خوف غلبه داشته باشد بهتر است بدلیل آنکه رجا که ترجیح یافت جهه محبت غلبه میکند و عمل از شدت محبت سر میزند بخلاف غلبه خوف که مجبر را محقق میدارد و در سایر کتب اخلاقیه خود همین را اختیار کرده ام و شخص چون لطیفه سبقت رحمته علی غضبه را ملاحظه کند لامحاله صفت رجا در او غلبه خواهد نمود از اینجاست

که یحیی چون صفت خوف بر او غلبه داشت و پیوسته گریان بود وقتی عیسی را خندان دید گفت مگر از مکر خدا ایمن شدی عیسی جواب داد مگر تو از رحمت خدا نومید شدی شعر

انکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم
از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

فصل (۲) در عظمت نفس و دنائت همت

علامت نفس قویه آنستکه در وارداتش تحمل کند و چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد بلکه چون کوه ببادهای مخالف از جا نرود آنکه از بادی رود از جا خسی است چونکه باد ناموافق خود بسی است اکثر ملکات حمیده از این صفت ناشی میشود و دنائت همت عبارت است از پستی طبیعت و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و قناعت نمودن بامور پست و حمیت و غیرت از عظمت نفس ناشی شود که آدمی را نگهبان دین و عرض و اولاد و اموال خود کند و از دنائت نفس بیحمیتی و بی غیرتی ناشی میشود و آن اهمال و کوتاهی کردن است در محافظت آنچه نگهبانی او لازم است و صاحب این صفت از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق چنانکه در اخبار است که خداوند غیور است و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده

فصل (۸) در عجله و وقار

وقار عبارتست از اطمینان و سکون نفس در گفتار و کردار که همه را موافق فکر و تدبیر بجا آورد چنانچه در اخبار هست که مؤمن متصف بصفت وقار هست شیخ سعدی فرموده   اول اندیشه آنگهی گفتار   پای بست آمده است پس دیوار   پس سزاوار آنستکه شخص شرافت این صفت را در نظر دارد و خود را در اقوال و افعال بران دارد تا ملکهٔ او گردد   و اما عجلت و شتابکاری آنست که شخص بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بران نماید و تأمل عاقبت ننماید و این از ضعف نفس است و از اینجاست که پیغمبر صلعم فرمود عجلت و شتابکاری از جانب شیطانست و بتجربه رسیده و که هر عملی که از شخص بی تأمل سرزده موجب خسران بوده و فاعل آن نادم و پشیمان شده و طریق علاج او آنستکه یاد فساد عاقبت آن کند و متذکر شوند که این صفت سبب خفت و ذلت در نظر مردمان هست و متذکر ضد او که وقار است باشی که صفت انبیاء و اولیاء هست و باید دانست که در این صفت هم توسط مطلوبست که چندان کار را بتاخیر نیندازی که آنهم سبب پشیمانی شود   دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن   بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی

فصل (۹) در سوء ظن و بددلی

این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان و ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میرسد اعتقاد میکند و پی آن میرود و قرآن مجید ناطق بخباثت این صفت است که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم   شیخ سعدی در بوستان فرماید   مرا پیر دانای مرشد شهاب   دو اندرز فرمود بر روی آب   یکی آنکه بر خویش خودبین مباش   دگر آنکه بر خلق بدبین مباش   و سر اینکه سوء ظن بمردم بردن از خباثت نفس است آنستکه بواطن را جز علام الغیوب کسی نمیداند پس ظن بد امریست که از وساوس شیطانیه بصدر این شخص خطور کرده و اعتقاد نموده است حاصل آنکه باید حکم تو بر افعال مردم همچون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد چنانکه در اموال حکم نمیکنی مگر آنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل نزد تو شهادت داده هم چنین در افعال ایشان باید چنین باشی روایت است از امام علی بن الحسین علیه السلام که صفیه دختر حیی بن حطب حرم محترم حضرت رسول صلعم حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر ص در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم بعد از شام از خدمت آنجناب مرخص شدم روانه منزل شدم آنحضرت قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داد فرمود این زن من صفیه هست آنشخص عرض کرد چه جای اینسخن بود حاشا

که من بشما ظن بد بردم حضرت فرمود شیطان در رگ و خون بنی آدم جا دارد ترسیدم
بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در این فعل پیغمبر ص دو ارشاد عظیم است یکی آنکه
باید از ظن بد احتراز کرد دوم آنکه هر کسی اگرچه پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه
دارد و ضد سوء ظن بخلق حسن الظن بخلق است و فواید آن بسیار است خصوص در معاشرت
باخلق

فصل (۱۰) در غضب

بدانکه از رذایل متعلقه بقوهٔ غضبیه غضب است و آن عبارتست از حالت نفسانیه
که باعث حرکت روح حیوانی است از داخل بجانب خارج برای غلبه و انتقام و در وقت
شدت غضب از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره بر میخیزد و دماغ
و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند مثنوی وقت خشم و وقت شهوت مرد کو
که بود تمییز و عقلش رو برو وازینجهت است که نصیحت در صاحب غضب مؤثر
نیست بلکه درشتی او را زیادتر میکند و حرکت قوهٔ غضبیه یا بجهت امریست محتمل الوقوع
و بجوش آمدن برای رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهت انتقام
است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بران داشته باشد در حال غضب خون از باطن
بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میگردد و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مأیوس شود

خون

خون بباطن میل میکند و باینجهت رنگ آدمی زرد میشود و مردمان در قوهٔ غضبیه بر سه قسمند
بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب هیچ فکر و هوشی برای ایشان باقی نمیماند
و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفهٔ در طرف تفریطند که در جاییکه عقلاً و
شرعاً غضب لازمست اظهار نمینمایند و گروهی بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب و
غلظت ایشان بموقع و از جبن و خواری هم دورند در روایت است که حضرت پیغمبر
از برای دنیا هرگز بغضب نیامد و از برای حق چنان غضبناک میگشت که احدیرا یارای جنبش
و تا یاری حق نمیکرد تسکین نمیافت مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى
الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ اما افراط غضب از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است گاهی
موجب قتل نفس یا قطع عضوی میشود و ازینجهت گفته‌اند غضب جنونی است که دفعی
عارض میگردد و بسا میشود که شدت غضب موجب مرگ مفاجات میگردد و بعضی از حکما
گفته‌اند که کشتی که بگرداب افتاده که موجهای عظیم آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید
آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعلهٔ غضبش زبانه کشد این فقیر
گوید خشم را بر خود مده ره ای پسر که زند بر جان و ایمانت شرر خشم باشد ضد عقل و
دین تو ضد صبر و حلم و هم تمکین تو این غضب خود نوعی از دیوانگی است

احتراز

احتراز از خشم از فرزانگی است و معالجه غضب بچند چیز است اول سعی در ازاله اسبابیکه
موجب هیجان غضب است مثل فخر و کبر و عجب و لجاج وغیره دوم ملاحظه اخبار و آثار
و کلمات اخیار که در مذمت این صفت است سوم ملاحظه مفاسد آن چهارم ملاحظه فوائد
ضد آن که حلم و عفو باشد پنجم اجتناب از مجالست صاحبان این صفت و مصاحبت با
صاحبان ضد این صفت ششم آنکه تصور کنی که در وقت غضب چگونه صورت تو قبیح
و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی خارج پس اگر ایستاده باشی در
حال غضب بنشین و اگر نشسته باشی بخواب و اگر خویش یا دوستت دست ببدن او گذارد
ساکت شود

فصل (١١) در حلم و عفو و صفح و اجتناب از غلظت و درشتی در رفتار و گفتار

بدانکه ضد غضب حلم است که عبارت است از اطمینان
نفس بحیثیتی که قوه غضب او را بآسانی حرکت ندهد و کظم غیظ که عبارت است از فرو بردن
خشم و خود را نگاه داشتن در حال غضب اگرچه حلم نیست ولی ضد غضب است که نمی
گذارد آثار غضب بظهور رسد و اشرف صفات نفسانیه بعد از علم حلم است و از اینجهة است
که هر وقت مدح علم ذکر میشود حلم نیز با او ذکر میشود چنانچه در خبر است باین مضمون
که اِنَّ اَمقَتَ عَبدی اِلَیَّ الجاهِلُ المُستَخِفُّ بِاَهلِ العِلمِ وَ اِنَّ اَحَبَّ

عبدی

عَبدی اِلَیَّ اللّازِمُ لِلعُلَماءِ وَ التّابِعُ لِلحُلَماءِ وَ القابِلُ عَنِ الحُکَماءِ
اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نیست لیکن هر گاه کسی او را مداومت
نماید منجر بحصول صفت حلم میشود چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده علم بتعلّم و حلم بتحلّم
که کظم غیظ باشد حاصل میشود و اما در صدد انتقام بر آمدن حسنی ندارد مگر برای کسی که نتواند
خود را نگه دارد برای او انتقام جایز است ولی بطرزیکه محرّم باشد که مَنِ اعتَدی عَلَیکُم
فَاعتَدُوا عَلَیهِ بِمِثلِ مَا اعتَدی عَلَیکُم و در روایت است از حضرت پیغمبر صلعم
که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد
و بعضی زود بغضب میآیند و زود بر میگردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی
میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خوشنود میگردند بهترین این طوایف کسانی
هستند که دیر غضبناک میشوند و زود خوشنود میگردند و بدترین ایشان آنانند که زود
بغضب آیند و دیر راضی شوند علاج ترک انتقام آنستکه تامل در بدی آن کند و بداند که
بمنتقم حقیقی واگذار کند شایسته تر است و بتجربه رسیده شعر بچشم خویش دیدم در
گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ
دیگر آمد کار او ساخت و تامل کند که اگر عمل او بد بود تو چرا بد کنی که مثل او کردی

شنیع

شیخ سعدی فرماید سگی پای صحرا نشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خورد پدر را جفا کرد و
تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید
کی دختر دلفروز محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم
و ضد انتقام که عفو و بخشش است مدحش در اخبار و آیات بسیار که فَلْیَعْفُوا وَ
لْیَصْفَحُوا باید عفو و گذشت نماید بدانکه صفح بالاتر از عفو است و آن پاک
داشتن دل است از خطا کار و هر گاه شخص از خطا کار صفح کند و جهان هم باو بخشد
مقام بلندی را در انسانیت حایز شده و امّا غلظت در گفتار و کردار هم شکی نیست
که مذموم است و موجب نفرت خلق است و منجر باختلال امر زندگانی است مکن
خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت برمی ز دشمن توان کند
پوست چه با دوست سختی کنی دشمن اوست و از اینجهة آفریدگار عالم در مقام
مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمود وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا
انْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از دور تو متفرق میشوند
بحسن خلق توانگر صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را و مدارا هم نزدیک

رفق است که ضد غلظت است و آن عبارت است از ناگواری وارد ولی بروی خود نیاوردن
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

فصل (۱۲) در کج خلقی و انقباض روی

و آنهم نزدیک بغلظت و درشتی است و گاهی این مسبب از آنست و این صفت هم
متعلق بقوه غضبیه است و شخص بدخلق خود را معذب میدارد و ضررهای عظیم باو
میرسد بعضی از بزرگان گفته اند اگر مصاحبت کنی با فاسق خوش خلق بهتر است
از مصاحبت عابد کج خلق و معالجه این صفت مثل سایر صفات ذمیمه ملاحظه مفاسد
دنیویه و اخرویه آنست و احتراز از مجالست کج خلقان و مصاحبت خوش رویان
و ضد این صفت انبساط و حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات است
چنانچه حکیم اسلامی شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید العارِفُ هَشٌّ بَشٌّ بَسّامٌ
يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَواضُعِهِ كَما يُبَجِّلُ الْكَبِيرَ وَيَنْبَسِطُ مِنَ الْخامِلِ مِثْلَ ما
يَنْبَسِطُ مِنَ النَّبِيهِ و در خبر است که المؤمن بشره في وجهه وحزنه في
قلبه و صفت خوش خلقی از اعاظم اخلاق پیغمبر است و در خصوص حسن خلق اخبار
بسیار در مدح وارد است چنانکه فرموده اند ثواب حسن خلق برابر جهاد است و سرور پیغمبران

چون این صفت فاضله را بحد کمال داشت در قران از حضرت رب العزة مدح او رسید
که اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ وگاه شود که شخص عطای شخص عبوس را بلقاء او بخشد
للمؤلفه ای خواجه تا بچند ترش روئی و عبوس   چین بفکنی برخ زغم و غصه و فسوس
تلخی مکن چو حنظل حلوا فروش باش   خلق نکو خوشست اگر چه از مجوس

فصل (۱۳) در عداوت و دشمنی است

وان بر دو قسم است قسم اول انکه عداوت کسی را در دل داشته باشی و انتظار وقت فرصت کشی و این را حقد و کینه گویند و قسم دوم انکه علاوه بر داشتن در دل اظهار ان کنی و این عداوت است و هر یک ازین دو قسم از صفات مهلکه هست و اجتناب ازان لازم است و از کینه و عداوت بسیاری از اخلاق رذیله متولد میشود چون حسد و بخل و دروغ و بهتان و شماتت و غیبت و ایذا و سخریه و استهزاء و اگر از ضرر هیچ یک ازاینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت امر قبیحی است که نفس خود را بیمار و رنجور متألم و در ازار دارد و انسان را از سعادت کبری باز میدارد و هر که تخم عداوت را بکارد همان زاید درود   درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد   معالجه این صفت ملاحظه عواقب وخیمه اوست و سعی در رفتار دوستانه و گفتار

مشفقانه

مشفقانه نسبت بدشمن تا نفس گوشمال خورده دست از کینه جوئی بدارد و از جمله اثار حقد و عداوت ضرب و فحش و لعن و طعن است اگر چه گاهی این صفات بمجرد نشستن با مردمان اراذل و اوباش و هرزه گو و فحاش حاصل میشود و عقل و شرع بر حرمت این امور دلیل است و فحش و دشنام ناشی از خباثت و دنائت طبع است و همچنین جمیع الفاظ رکیکه که متضمن بیشرمی و فحش است هر چند در مقام شوخی و مزاح باشد و لعن هم بدون استحقاق رجوع بلاعن میکند و همچنین طعن زدن بر مسلمین حرام و باعث ضرر دنیوی و عقوبت اخرویست و ضد همه اینها سکوت و صمت است

فصل (۱۴) در عجب

وان عبارتست از بزرگ شمردن خویش بجهة پندار کمالی در خود خواه صاحب ان کمال باشد یا نباشد و معجب ان است که بخود ببالد و از خود شاد باشد اگر باین صفت کمالیه شاد باشد از جهة فیض منعم براو نه از استحقاق خویش عجب نخواهد بود و اینصفت از رذایل عظیمه است و غالبا عباد و زهاد و صاحبان علم باین صفت گرفتارند در روایت است که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون بیرون امدند فاسق از جمله صدیقان محسوب گردید و عابد از فاسقان چه که عابد بعبادت خویش میبالید و فاسق توبه و استغفار میکرد از اینجاست

که

علاج عجب

و گفته اند عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد
و شاخهای آن جهل و میوه آن لعنت و خلود در شقاوت معالجه این صفت مطلقاً و
باجمال اینست که ذلت و مسکنت خویش را بنظر آری و بدانکه تو خود در حقیقت هیچ نداری
بما افعال را نسبت مجازی است نسب خود در حقیقت سهو دبار نیست ما چه ایم اندر
جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ ملاحظه مبدء آفرینش خود را بنما
که نطفه قذره است و بعد از آنکه صاحب نیکوتر صورتی از صور شده است حمال نجاست است
و کارخانه نجاست سازی و اما معالجه بتفصیل اینست که اگر بعلم خود میبالی بدانکه فَوْقَ
كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و ملاحظه مجهولات را نسبت بمعلومات بکن که کرورها چیزهاست
که نمیدانی و اگر بطاعات خود میبالی ملاحظه طاعات کمّلین را بنمای و ملاحظه کن که مقصود از
عبادت ظهور عبودیت و عجز خود میدانست نه خودبینی و اگر بحسب و نسب مینازی زهی
جهل و نادانی که فخر تو بکمال دیگری است جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش لعمری لئن فخرت بآباء ذوی
شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا و اگر بحسن و جمال مغروری و بر زیبائی
جمال بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی و اگر بمال خود

علاج عجب

میبالی ملاحظه زوال و بیوفائی او را بنما و تامّل کن که شرف انسان بکمال و هنر نفسانیست
نه بامر خارج از خویش که نسبت عارضی بشخص داده قلندران حقیقت به نیمجو نخرند
قبای اطلس آنرا که از هنر عاری است و اگر بقوت و قدرت خود معجبی یاد آور لاغر
و ضعیفی حال مرض او حال آنکه اگر مورچه بگوشت رود و یا خاری بپایت خلد عاجز
شوی و اگر بمنصب و جاه نازش داری بدانکه در معرض فنا و زوال است و مایه خسران
و وبال الا بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم
و چه بسیار صاحبان مناصب عظیمه که بدست اراذل مردمان کشته شدند و اگر بعقل
و بزرگی خود افتخار میکنی بعقل که عاقل پیرامون عجب نگردد و هیچکس را از خود پست تر
نبیند یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائی که دریاست
من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در
کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤی شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد تواضع کند
هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

فصل (۱۵) در صفت کبر است

در کبر

وان عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری داند و این اعم از عجب است
چه که از عجب ملاحظه غیر نیست فقط بخود بالیدنست پس هر متکبری معجب هست
ولی هر معجبی متکبر نیست و تکبر را آثاریست که از آنجمله است حقیر شمردن دیگری و
مضایقه داشتن از همنشینی با او و یا همخوراکی یا امتناع از پهلو نشستن و توقع سلام
از او داشتن و بی التفاتی با او در سخن و کبر از اعظم صفات خبیثه است و آفات بسیار
و در کلام الهی هم مذمت شده که فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ و تکبر بر سه قسم است اول
آنکه تکبر بر خدا کند از بندگی مثل نمرود و فرعون و این کفر و طغیان است که میفرماید إِنَّ
الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ دوم تکبر بر
پیغمبران و خود را از آنها بالاتر داشتن همچون بوجهل یا کبر بر اطاعت ایشان کردن که
مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا سوم آنکه تکبر بر بندگان خدا کند و برای این قسم نیز هم سه
درجه است درجه اول آنکه این صفت در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران
داند و آثار آن در گفتار و کردار خود ظاهر کند دوم آنکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین را
دارا باشد ولی بزبان نیاورد سوم آنکه در دل داشته باشد ولی در گفتار و کردار مطلقا
اظهار ننماید و سعی در تواضع و فروتنی کند چنین شخصی شاخ و برگ تکبر را قطع کرده ولی

داخر یعنی الذلیل

ریشه

ریشه او در دلش ثابت است ولی اگر بر خویش غضبناک گردد و بر نفوس میتواند رفع
این مرض را بکند ای مسکین متکبر عظمت آسمان و زمین را بنگر و ملاحظه کن که آن ذره
که در حساب ناید توئی پس چه بزرگی میکنی خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یکی دو
بید لوچ تا نقطه ول نه پسندی و تکبر نکنی که خدا را چه تو در ملک بسی جانور است
و علاج این مانند علاج عجب است و ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از کسر
نفس که نگذارد آدمی خود را از دیگری بالاتر ببیند و لازم آن گفتار و کرداریست که دال
بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان باشد ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده
افتادگی کن چه خاک تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت این است
که خداوند به پیغمبر خویش میفرماید که وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ

فصل (۱۰) در افتخار و مباهات است

بزبان بواسطه چیزیکه از کمال خیال کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام کبر است و آنچه
بر مذمت کبر دلالت دارد بر این نیز دلالت دارد و آنچه علاج کبر است علاج این نیز هست
نقل است که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا بود گفت انا من
خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نیز د میزان اعمال خواهم رفت

اگر

اگر ترازوی علم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود
وضد این صفت آنست که زبان و قول خود را حقیر شماری و دیگرا را از بر خود ترجیح
دهی و همیشه ملاحظهٔ افتقار ذاتی که لازمهٔ ممکن است بنمائی

فصل (۱۷) در بغی

که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازمست و این از بدترین
انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازمست چون پیغمبران و
اوصیای ایشان منجر بکفر است و بیشتر طوایف کفار باینجهة بر کفر باقی ماندند و هلاک
شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غالب آنستکه ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور
کردن ایشان بسبب این صفت میشود و علاج این صفت در ملاحظه حسن صفت تسلیم و
انقیادست و آنچه در باب کبر در باب کبر و عجب گفته شد

فصل (۱۸) در تزکیهٔ نفس و خودستائی

و این عبارتست از آنستکه آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود بر آید و این از نتایج
عجب است و قبح آن ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و
نقصانی که لازم ذات انسان است بر خورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر آنکه

این امریست که در نظر همه مردم قبیح و موجب خواری و بی اعتباری در انظار است
از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تَزْكِيَةُ الْمَرْءِ لِنَفْسِهِ
قَبِيحَةٌ ستایش مرد خود را قبیح است پس سزاوار کناره کردن از این صفت است
شعر بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی مگو تا بگویند مدحت هزار
چو خود گفتی از کس توقع مدار توانگر شود پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیرد بچیز

فصل (۱۹) در عصبیت است

و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه بخود نسبت دارد از دین و مال
و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو
قسم است زیرا که اینچیزی را که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن مینماید اگر چیزیست
که حفظ و حمایت آن لازمست و در حمایت آن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست
نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده است و آنرا غیرت گویند و اگر چیزیرا که حمایت میکند
حمایت آن لازم نیست یا مذموم است یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند این
قسم مذموم است و از رذایل صفاتست نامه نگار در سال هزار و سیصد و بیست و یک
هجری در نجف اشرف مشرف بودم و مشغول بتحصیل علوم روزی در مسئله از

مسائل علمیه با یکی از فضلاء طلاب بحث مینمودم و با اینکه حق با حقیر بود آن شخص استنکاف
از انصاف داشت از بعضی دیگر تصدیق خواستم انها تصدیق حقیر را که حقیقت مسئله
بود نمودند آن شخص را چنان حالت عصبیت و غضب دست داده بود که همانوقت
تب کرده منجر بناخوشی سخت طولانی شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرکه
بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خداوند او را در روز قیامت با اعراب جاهلیت
برخواهد انگیخت

فصل (۲۰) در کتمان حق و پوشیدن آن و

منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن وگاه باشد که سبب آن
طمع است بهر حال از رذایل است و صفات رذیله بسیار در آن مندرج است چون
میل بیکطرف در حکم بین الناس و کتمان شهادت و شهادت بر حق تصدیق باطل و تکذیب
حق و غیر اینها و علاجش تذکر سوء عاقبت اینها و فواید ضد آن که استقامت باشد
و در امور رعایت انصاف کند تا از کتمان حق خلاص شود و ضد این صفت انصاف
است چه برای مخلوق و چه انصاف در نفس خویش در خبر است که سید جمیع اعمال
انصاف است نامه نگار وقتی از یکی مشایخ کبار شنیده که اقل درجه انصاف آنستکه
شخص عیب خود را از خود و عیب دیگران از دیگران ببیند و مقام اعلای انصاف

آن است

آنست که عیب دیگران را هم بعیب خود حواله کند که یکی از وجوه لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا
تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ ای من ذنب امتک همین است

فصل (۲۱) در قساوت قلب

و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران برسد یا
برساند متأثر نگردد و شکی نیست در رذیله بودنش و منشأ بسیاری از افعال ذمیمه است
حکایت
چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن نقل است که چنگیز وقتی بلشکریان
خطاب نمود که آیا در میان شما کسی هست که اندک ترحمی در او باشد یکی از لشکریان گفت
من هنگام قتل عام در نشابور در خانه در آمدم زنی بچه شیرخواری در بغل داشت نیزه را
در دهن طفل راندم طفل بجان پستان گرفت اندکی رقت کردم ولی هر دو را کشتم
امیر حکم بقتلش نمود که در لشکر من نباید کسی اینقدر رحم داشته باشد و ضد قساوت
رقت قلب است و بر او آثار حسنه و صفات حسنه مترتب است و علاج قساوت ترک
افعال آنست بتدریج و ملاحظه وخامت آن و سعادت رقت و مجالست با مهربانان
و رحیمان و اجتناب از مجالست صاحبان این صفت

مقام چهارم

در بیان آنچه متعلق بقوه شهویه است از رذایل صفات و کیفیت معالجه اینها و فضایل

حکایتی

ملکاتی که ضد آنهاست و در این مقام بیست و پنج فصل است

فصل اول در بیان شره

که طرف افراط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوهٔ شهویهٔ خود را در هر چیزیکه بآن میل میکند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و شکی نیست که این صفت از رذایل مهلکه است و حضرت پیغمبر (ص) فرمود نمیرانید دلهای خود را ببسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده شود میمیرد لقمان حکیم بپسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوهٔ فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می ایستد و در روایتست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای بدارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نسازید مانند خوکهائی که از برای ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی و روح را لاغر مسکین

شعر همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

و بیشتر امراض و بیماریها از پرخوری است

زپرخوردن بروزی صد بمیرد ز کم خوردن کسی را تب نگیرد

باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه همه شهوات شکم است که سبب مفاسد کثیره است

و انواع رذایل را جلب میکند شکم بنده دست بسته زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای چه انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب برو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود در روز نا یافتن و اما پیروی شهوت فرج امریست منکر که عقل که کار فرمای بدنست مغلوب هوا و هوس میگردد و معالجه این صفت کم خوردن و خیالاتی که مهیج این قوه است نکردن

فصل (۲) در بیان خمود

که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل قدر ضرورت بجهة شدّ رمق و سستی در قدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه موجب قطع نسل و تضییع عیال گردد و این هم از رذایل است و شخص از فواید بقای نسل و خدمت بعالم و آدم باز میماند و از اینجهة در شرع تأکید در تزویج شده و در امر کسب اهتمام زیاد شده که انسان باید در صدد امر معاش برآید که مَنْ لا مَعاشَ لَهُ لا مَعادَ لَهُ و ضد این دو جنس که خمود و شره باشد عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن شهویه از برای عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب کند

فصل (۳) در حب دنیا

در حب دنیا

بدانکه دنیا فی نفسه مذموم نیست بلکه مزرعه آخرتست و بقاء انسان و تمام تکمیلاتش موقوف برهمین اکوان است ولی دل بستن بجوریکه قطع نتواند کرد و غفلت از جهة روحانیه مذموم است بلکه حقیقت حب دنیا خود پرستی است که انسان پرستش زخارف دنیه را هم مینماید اینهمه طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک همانست سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش بست بزم همانست که وامق نشست حجله در نیست که تنها شده وامقش افتاده و عذرا شده

حکایت

بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سال بلا و شدت و چند سال رحت و سهولت اینها از کم هم در روز یکی بدنیا میآید و یکی از دنیا میرود و اگر اول نمیآمد مردم تمام میشد و اگر دوم نمیمرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت چیزی از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا با تو هم کاری نیست شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم و خدم با خود چه بگور بردند و خسروان ترک

و دیلم

در حب دنیا

و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند هیچ نقطه زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه ظلمت وی فرو رفته و نور جمالش در تاریکی آن مستور نگشته صد قرن بیش است که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارائی خود مأیوس دستان رستم دستان بین بزنجیر قضا و قدر اسیر افراسیاب نگر با خاک ره یکسان کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته بازوی شاپور ذوالاکتاف بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار گور و قامت بغداد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست اجل قهر الهی در رستخیز عباسیان از مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و سامانیان از خاک بیابانی بر سر محمود غزنوی را دود از دل برآمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت بسر آمد از ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مار و مور رفته در خرابه قصرها کوکو گفتن مشغول چه شد آنکو شه دنیاش خوانند کجا رفت آنکه کسراش خوانند کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند ای ازتخت سر افتاده سر بیتاج گشته در و گوهر همه تاراج گشته هر آن ذره که از دست بادی فریدونی بود یا کیقبادی

فصل (۴)

بدانکه

بدانکه از برای دنیا حالات وصفاتی هست که بحسب هر صفتی وحالی او را بچیزی تشبیه کرده اند
وباینجهت مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده اول مثالی هست که خداوند عظیم
در کتاب کریم فرموده وآنرا در بی ثباتی وسرعت زوال تشبیه بگیاهی نموده که از زمین بروید وبسبب
آب باران لحظهٔ خرّمی وطراوت بهم رساند وبعد از ساعتی که آفتاب بر آن تابد خشک
شود وبادها آنرا متفرق وپراکنده سازد ودر بعضی احادیث آنرا بپل مثال زده اند که باید
بتعجیل از ان عبور کرد دوّم در باب اینکه او را هیچ حقیقتی نیست واصلی ندارد بلکه محض
وهم وخیال هست بخیالات آدمی وبخواب تشبیه کرده اند ومرگ را بعالم بیداری چنانچه در
حدیث هست که اَلنّاسُ نِیامٌ اِذا ماتوا انْتَبَهوا سوم در دورنگی دنیا گفته اند
که دنیا مانند پیره زالی هست منقش که ظاهر خود را زینت دهد تا مردمان را بفریبد ودست
در آغوشش کنند چون نقاب از چهره او برداشته شود ببیند عجوزه ایست کریه صورت
وقبیح سیرت بانواع بدی موصوف چهارم اگر ملاحظه کوتاهی عمر دنیا شده مثل زده اند
دنیا را بکسی که گامی بردارد در مقابل کسیکه سفر بسیار طولانی کند وچون ملاحظه نمودن
وجود خویش را از طرف ازل الآزال واز طرف ابد الآباد وبعد از رفتن دنیا کنی همین
نسبت بلکه نسبت متناهی بغیر متناهی خواهی دید   دوره عمر اگر دیر هست اگر زود

چنان

چنان کش بگذرانی بگذرد زود   پنجم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود وهر
شغلی از ان بشغلی دیگر منجر میشود در خصوص او را تشبیه کرده اند بآب دریا که هرچه آدمی
بنوشد تشنگی او را فرو نمی نشاند بلکه عطش را زیادتر میکند تا او را هلاک کند ششم مثل
زده اند دنیا را بخانه کسی که آماده کرده باشد وطبقی نهاده وبر آن طبق گلها وریاحین نهاده
باشد وبترتیب مردم را خوانده که بیائید باین خانه داخل شوید وان گلها وریاحین را ببینید
وببوئید واز برای دیگران که بعد میآیند بگذارید پس یکی از ان اشخاص چنان گمان کند
که اینرا باینشان داده اند ودل باو ببندد وخرّم شود چون خواهد بیرون رود از او بگیرند
ومتألم گردد هفتم مثلی هست که بعضی از حکما نموده اند حال غرور وغفلت انسان در دنیا
مثل کسی هست که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد
نظر کند بپائین چاه اژدهائی ببیند که دهن گشوده منتظر آنستکه این مرد فرود آید واو را فرو
برد ودو موش سیاه وسفید در بالای چاه باشند وبرُدی آن ریسمانرا ببرند وآنی از
بریدن نیاسایند ودر وسط چاه زنبورهای چند خانه کرده باشند وبدیوار چاه قدری عسل با خاک
آمیخته از ایشان مانده وان زنبورها بر او مجتمع وان شخص مشغول لیسیدن آن شود وبا
زنبورها زده خورد کند واز بالا وپائین غفلت نموده وفراموش کند

فصل

فصل (٥) در دنیای ممدوح و مذموم

بدانکه ارتقاء بمراتب سعادات بحصول معرفت الهیه وتحصیل اخلاق ملکوتیه و تعلیم حقوق اجتماعیه است و شخص تا اسباب آسایش فی الجمله نداشته باشد بتحصیل آنها تکمیل نشود چه که انسان مدنی الطبع محتاج الذات است چون اکل و شرب و نکاح و بیوت و نظم شهر و غیر ذلک و حرص در دنیا از صفات مذمومه است و قناعت از صفات ممدوحه بلکه قانع آسوده و گاهی بتوانگری میکشد   قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریص جهانگرد را   و فقیر گاهی حریص است و گاهی قانع و غنی هم همین دو قسم در او متصور است و نیز غنی گاه ممسک است و گاهی بذّال و بذل هم دو نوع است میانه روی و اسراف اول ممدوح است و ثانی مذموم و چنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار برای دنیا رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده و خدای تعالی مال را در قرآن کریم خیر نامیده و پیغمبر خدا فرموده خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح   و ظاهر دنیا لذت است ولی در باطن سمّ است مفاسد دنیائی مال و زحمات و شدائد آن بی اندازه است از اینجاست که گفته اند   از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش   کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوشست   حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است

تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست   و چون غالباً اهل دنیا الفت و عادت بزینت گذرانیدن میکنند و چون بلذات معتاد شدند بسا شود که از حلال میسر نشود پس بهر نحو است و لو بحرام باشد تحصیل میکنند و از اینجهت بسا شود که بانواع اخلاق رذیله چون کذب و حسد و ریا مبتلا گردند و فواید مال هم بسیار است دنیائی و آخرتی دنیائی چیزهائی است که فواید او ظاهر است چون خلاصی از ذلت فقر و سؤال و خجلت عیال و حقارت و تهی دستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها چنانکه عالمی گفته   مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال   که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال   و فواید اخروی همچون صرف خیرات عامه چون صرف مریضخانه و ساختن پل و مساجد و حمام و وقف بر صاحبان استحقاق و اجراء قنوات و غیرها

فصل (٦) در زهد

بدانکه ضد حب دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارت است از دل بر داشتن از دنیا و دست افشاندن بر آن و اکتفا بمقدار ضرورت بلکه زاهد حقیقی کسیکه در عبادات و اعمال هم ملاحظه حور و قصور نداشته باشد بلکه مقصد او فقط تقرب بحق باشد   الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین   بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین   زاهد است

در اقسام زهد و بیان متزهّد

حکایت

که تارک باشد انچه ترا از حق باز میدارد و اقتصاد و میانه روی در امور و مصارف
هم زهد است گاه باشد که فقیر دنیا دوست را زاهد بخوانند و سلیمان را با کمال حشمت
زاهد خوانند نقل است که روزی هرون الرشید بفضیل عیاض که از زهّاد بود زاهد
خطاب کرد فضیل گفت ای هرون تو زاهد تر از منی زیرا که از ملک باقی بملک چند
روزه اکتفا و قناعت کرده

فصل (۷) در اقسام زهد

برای زهد اقسامی است زهد سلامت و ان حفظ صحت است و پرهیز از امور فاسده
و زهد فضل و ان اقتصاد و میانه روی است در خرج و زهد در لذات و زهد خائفین
و آن زهدیست که سبب او تشویش از عذاب است و زهد راجین که سبب او امیدواری
برحمت است و زهد عارفین که سبب او قرب پروردگار و لقای اوست از در
خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس چنانکه
در مناجات حضرت امیر المؤمنین ع باد تصریح شده که فهبنی یا الهی صبرت
علی عذابك فکیف اصبر علی حرّ نارك خدایا گیرم صبر بر عذاب تو کردم
چگونه در فراق تو صبوری کنم حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت چه بعد از ترک لذت لقا در دل لذتی دیگر
باقی نمیماند مثل لذت گرفتن گنجشکی در پیش لذت تمام ممالک عالم چه طفلان تاکی
ز زاهد فریبی بسیب بوستان و شهد شیرم

فصل (۸) در متزهّد

بدانکه زاهد و متزهّد را فرق بسیار است و گاه بهم دیگر مشتبه میشود تا پندارند که هر تارک دنیا
زاهد است زیرا که ترک مال و ضیق معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است
در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان اند که از دنیا بدو رشته
و بقوتی اندک اکتفا نموده تا مردم او را زاهد شمرند و مدح او کنند و بقطع لذتی
از لذت بسیار گذشته پس این شخص تارک دنیاست للدنیا پس زاهد حقیقی آنستکه
ترک او مال و جاه را ناشی از انس بالله بوده باشد پس دل آگنده از محبت دنیا از دوستی
خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها
کم میشود دیگری زیاد میشود

فصل (۹) در غنا و بی نیازی

وان عبارتست از آماده بودن جمیع انچه از اموال صاحب آن بآن محتاج است
و از برای این صفت مراتب بی نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم
و از صفات رذیله باشد بلکه آن غنی که تعب و زحمت در جمع مال ادرار از افعال حسنه

باز دارد و حریص باشد و از فقدان چیزی اندوهناک گردد و ان غنی که از جهت مال سرکشی
آغاز کند که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ و ضد غنی فقر است اوّل
فقر حقیقی و ان احتیاج وجود چیز نیست بچیزی دیگر و مقابل ان غنای مطلق است که
یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ دوم فقر اضافی و ان
عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات در مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و
فقر باین معنی بر سه قسم است یکی انکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد
و نهایت زحمت و رنج میبرد ولی بدست نمیاید وایرا فقیر حریص گویند دوم آنکه
مالداری را دوست داشته باشد ولی باندک چیزی که بدست اید قانع گردد وایرا فقیر قانع
گویند سوم شخصی که گریزان از دنیا باشد و آنرا فقیر زاهد گویند چهارم انکه نه محبتی داشته
باشد بدنیا و نه کراهتی در وجود و عدمش نزد او مساوی باشد و با هیچکس بخل و حسد نورزد
وایرا فقیر عارف نامند و از این اقسام بعضی ممدوح است و بعضی مذموم و اختلاف
اخبار در مدح و مذمت فقر ناظر باختلاف اقسام است و شخص غنی باید بنظر محبت با فقرا
رفتار کند و دامن از صحبت آنها برنچیند شنیده ایم که محمود غزنوی شبی
شراب خورد و شبش همه در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب

تنور بران بینوای عور گذشت علی الصباح برزد نعره گدای محمود شب سمور گذشت و
لب تنور گذشت

فصل (۱۰) در حرص

از رذایل متعلقه بقوه شهویه حرص است و ان صفتی است نفسانیه که ادمی را بر جمع
انچه زاید از احتیاج است و این صفت بیابانی است گران ناپیدا و بی انتها که هر چند در
فرو روی عمق انرا نیابی بیچاره که باین گرفتار شد گمراه باشد و هلاک گردید زیرا که حریص
هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد از اینجاست که حضرت رسول صلی الله
علیه و اله فرمود که هرگاه از برای فرزند ادم دو رودخانه طلا باشد سیم را می طلبد
حال این شخص حال مستسقی است که پیوسته طالب آبست و حال انکه لب بر لب آبست و ما
می بینیم که فلان هشتاد سال عمر دارد و ابدا هیچ فرزندی ندارد و انچه بدست اورده منافع
ان کفایت صد سال دیگر او را میکند و او خود یقین دارد که هر چه زیاد عمر نماید بیشتر از
بیست سال دیگر نخواهد بود باز در ازدیاد ان میکوشد و چشم از مصارف خیریه میپوشد و کم
برای احتیاط است که خیال کند در انچه دارد احتمال تلف میرود پس هرچه تحصیل کند
همین احتمال در او خواهد بود ان شنیدستم که در صحرای غور بارسالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم یَشِیبُ

ابن آدم و یشبّ فیه الخصلتان الحرص و طول الامل

فصل (۱۱) ضد صفت حرص قناعت است

وان حالتی است از برای آدمی که باعث اکتفا کردن بقدر حاجت و ضرورتست و این
از جمله صفات فاضله است و موجب راحت و سعادت دارین است و مرکبی است که
آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدیرا بجانب آدمی میکشاند
و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا دو میدود
و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف
قانع نشد پر در نشد و در حدیث است که هر که قناعت کند بانچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم
است و اخبار و آثار در فضیلت قناعت بسیار است و کافی است خبر مشهور عزّ من قنع
و ذلّ من طمع بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود و انکه بآرزو
کند خویشی افتد از خواجگی بدرویشی و معالجه حرص بتحصیل صفت قناعت است
که ملاحظه زحمات کثیره و تصدیع و آفات کثیره که برای مال است بنماید و ببیند که زاید بر
احتیاجات و لوازم دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر ذخیره برای اولاد است باید
بدانی که خدای تو و اولاد تو یکی است چه بسا کسان که ذخیره برای اولاد گذاشته و

بزودی اولادشان بفقر و فاقه رسیدند نگارنده کودک اندر شکم نگارنده
عمر و روزیست هم خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار هرگاه تأمل کنی در عزت قناعت
و فراغ بال و در صدد تحصیل این صفت بر آئی بایست در امور زندگانی میانه روی
و اقتصاد را ملاحظه کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج
خود را کنی و هرچه ضرور نه از خود دور کنی در خورش و پوشش چه منفرد باشی و چه با عیال
اقتصاد را پیشه کنی

فصل (۱۲) در طمع

وان عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و این نیز از رذایل مهلکه است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار گرد طمع نگردی که فقر حاضر است و
صاحبان همت و مناعت طبع کوچکی بی جهت از کسی نمی کنند و تملق امیر و وزیر نمیگویند
نقل است که شخصی دو کودک را دید در راه که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل
بر روی نان داشت و آن دیگری عسل از وی خواهش کرد گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم
گفت شدم صاحب عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و
صدای سگ میکرد هرگاه آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی چه خوبست

تشریف میر خفتن   ازان به کهن جامهٔ خویشتن   اگر خود پرستی شکم طبله کن   در خانهٔ
این و آن قبله کن   نیرزد عسل جان من زخم نیش   قناعت نکوتر بدوشاب خویش
حکایت · وقتی درویشی تنگدستی بدر خانهٔ منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه
خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام
تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر
خانهٔ چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت
و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد   گر گدائی کنی از درگه آن کن باری که
گدایان درش را سر سلطانی نیست   و ضد صفت طمع استغناست و بی نیازی
از مردم و این از فضایل خصال است و غنای حقیقی قطع نظر معنوی است از خلق
در روایت است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که همه خوبیها را دیدم که جمع
است در قطع طمع و معالجهٔ طمع کسب صفت استغناست

فصل (۱۳) در بخل

و آن عبارتست از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد
و این طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید

خرج کرد و وسط آن جود و سخاست و بخل از صفات خبیثه است و در آیات و اخبار
مذمت بخل رسیده است در کلام الهی است وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا
آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا
بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ گمان مکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا بایشان عطا فرموده
که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه به
بخل کردند طوق گردن ایشان شود   **حکایت** گویند بخیلی را مهمانی رسید بمهمان
گفت چه دلت میخواهد گفت دلم پنیر تازه میخواهد پس او بطلب پنیر تازه رفت مرد بقال
گفت پنیری بدهم به از مسکه مرد گفت پس مسکه بهتر است نزد مسکه فروش رفت و گفت مرا
مهمانی است مسکه خوب بده گفت ترا مسکه دهم مثل روغن زیت مرد گفت پس روغن
زیت بهتر باشد نزد روغن فروش رفت روغن فروش گفت ترا روغنی دهم بهتر از آب
زلال در صافی و خوبی بخیل گفت پس آب زلال بهتر باشد و این خود در منزل من یافت
میشود پس ظرف را قدری آب زلال کرده نزد مهمان آورد و قصه را نقل کرد که در تمام
شهر و بازار گشتم آنچه بهتر بود پیش تو آوردم آن مرد دست او ببوسید و گفت شهادت میدهم
که در بخل بکمالی   گویند درویشی نزد شمامه که در بخل مشهور بود رفت و چیزی خواست

شامرا گفت تو یک حاجت مرا روا کن من دو حاجت ترا روا کنم گفت آن کدامست
گفت آنکه دیگر از من حاجت نخواهی از صاحب ابن عباد منقولست که او باصحاب
خود میگفت که اگر یکی از شما را بمن حاجت افتد پیش از آنکه باصفهان روم بگوئید که
چون داخل اصفهان شوم آب و هوای او مانع آید مرا از بخشش

فصل (۱۴) در سخاوت

و آن ضد صفت بخل است و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست چنانچه
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود کرد بزرگ گردید
فریدون فرخ فرشته نبود بمشک و بعنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت
این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی آورده اند که جمعی از اهل
یمن بر حضرت فخر کونین ص وارد شدند و در میان ایشان مردی بود بسیار
حراف و در سخن گفتن مبالغه مینمود و بر آن سرور حجت میکرد بحدیکه پیغمبر ص
خشمناک گشت و رنگ مبارکش متغیر شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد
و گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید که این مرد از اهل سخاوتست پس خشم
آنحضرت فرونشست سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که

تو

تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم امروز گفت خدای تو سخاوت دوست میدارد
فرمود بلی آنمرد شهادتین بر زبان راند نظر کن که حالات سلسله برامکه و جود
معن بن زایده و حاتم طائی و اوکتای قاآن خان چگونه ضبط و ثبت صفحات
تاریخ است بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد نقلست حکایت
که روزی شخصی بدرگاه معن زایده آمد و عرض حال خود نمود ملازمان معن پروای
کار او نکردند بیچاره عاجز آمده بیتی گفت و در نی نوشته سر آب داد آب آنرا برد
تا موضعی که معن نشسته بود چون معن بآن مضمون اطلاع یافت او را بخواند و گفت
شعر خود را بخوان او خواندن آغاز کرد نظم اَیا جُودَ مَعْنٍ نَاجِ مَعْناً بِحَاجَتِی
فَمَا لِی اِلَی مَعْنٍ سِوَاکَ شَفِیعٌ معن گفت مَرْحَباً بِمَنْ تَوَسَّلَ اِلَیْنَا بِجُودِنَا
یعنی سعادت آن سائل را باد که جود مرا بشفاعت آورد او را اندرون طلب کرد و
فرمود خادم را که چندین بدره زر باو داد و او را مقضی المرام برگردانید نقلست حکایت
که روزی حاتم طی بصحرائی میرفت درویشی برخاسته از وی ده هزار دینار خواست
حاتم گفت ده هزار بسیار خواستی گفت نه هزار و نهصد و نود و نه ازان تو یکدینار بده
حاتم متحیر شد گفت ای درویش آن خواستن چه بود و این بخشیدن چیست گفت یا حاتم

هرگاه

هرگاه چون توئی را بخشند کم از این نتوان بخشید و چون از هیچ توئی خواهند کم از این نتوان خواست حاتم فرمود که ده هزار دینار بدو دهند و این نادره در دفاتر ثبت شد

فصل (۱۵) در معالجهٔ مرض بخل

وان علمی است و عملی اما علمی آنستکه آفت بخل را بداند و فایدهٔ جود و کرم را بشناسد و ذلت بخیلان و تنفر طباع از ایشان را مشاهده کند شیخ سعدی ره فرماید بخیر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کسی در جهان پشت من درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی یاد کن اما عملی وا داشتن نفس است به بخشش هرچند صفت بخل مزمن شده باشد که ولو باسراف کاری باشد تا به این صفت خبیثه را از خویش دور کرده و اسباب این صفت را چون حب دنیا و طول امل و حرص و غیر آن

باشد

باشد بتدریج معالجه نماید و اگر جمع مال و بخل در آن بجهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که ایشان را آفریده روزی رسان است یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس کو جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد

فصل (۱۶) در حدّ وسط بخل و اسراف

وان عبارت از صرف کردن مال است در مصرفیکه لازم و مستحسن است چه بحسب شرع یا عقل یا عادت مصارفیکه در شرع است معین و مضبوط است و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد صاحبان ثروت قبیح است نسبت با حوال و اشخاص مختلف میشود چه که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از قوم و خویش قبیح است از اجنبی قبیح نیست و سختی در معامله قبح ندارد بخلاف مهمانی و سختی آنستکه تمام این اقسام رعایت کند و بخیل خلاف آنست و شرط حصول صفت جود آنستکه در بذل مال غرض آید نداشته باشد پس کسی که بخشش و عطا کند بجهة مدح و ثنا و شهرت نام نیک و دل بدست آوردن

خلق

خلق و تحصیل محبت انها و یاری جستن از انها سخی نیست بلکه اهل معامله است و بشهرت و
مدح و امثال انها را ابطال میسازد

فصل (۱۷) در ایثار

وان عبارتست از بخشش و جود با وجود احتیاج و ضرورت و اسخاء مرتبه‌ایست رفیع که
دست هر کسی بذیل او نرسد و در کلام الهی در مدح طایفه میفرماید وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ
أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی بودند که اختیار میکردند دیگرانرا بر خود اگر
چه خود احتیاج داشتند و این شیوه مرضیه حضرت امیر المؤمنین ع بود که در السنه و افواه
مشهور و در کتب تواریخ مسطور است که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار
کرده در خوابگاه خاتم الانبیاء ص خوابید و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللّٰه نازل شد   در راه نبی کرد فدا جان گرامی   در بستر او خفت بعنوان غلامی   تا بگوید
ره نفس خود خواهی و خامی   ممتاز شود نادی صفوت زخرامی   هر بیند کردی پی
قافله سالار

حکایت نقل است که حجاج ابن یوسف ثقفی معن بن زائده را گرفت و او را رنج
بسیار رسانید آخر بپانصد هزار دینار قرار یافت که معن بدهد و خلاص شود معن در پیدا
کردن آن زر آزار بسیار کشید چون زر مهیا شد حاجتمندی خود را براو عرض کرد و اظهار افلاس
نمود معن فرمود که آن زر با و دهند که ما بار از حجاج تن نهادیم چون این خبر بحجاج رسید

کفت

کفت رحمت بر او باد و فرمود که هرچه از معن گرفته بودند بدو دادند

فصل (۱۸) در فضایل صدقات

بدانکه بذل و عطائی که لازم صفت جود و سخاوتست شامل اموری چند است که بعضی
انها واجب و برخی مستحب است زکوة اموال از همه عطاها اهم که سبب جریان انها
و وفور آنها برای کشت زار زارعین گردد و بتجارت تاجرین و از دستبرد دزدان حوادث
پاسبان و دیوار غبار از صدمه احتیاج پشتیبان و سر در وجوب زکوة و مطلق بذل
مال سه چیز است یکی رفع شرک در محبت خالق و کم کردن محبت مال دوم پاک ساختن
نفس از رذیله بخل سوم شکر نعمت مال ببذل او و برای بذل آداب چند است یکی انکه
چون بذل او کند زد که مال در راه خدا بدهد تاخیر روا ندارد که فی التأخیر آفات
دوم انکه چون باحتیاج کسی مطلع شوی پیش از اظهار او انفاق کنی زیرا که چون مضطر
بسؤال شود آنچه گرفت قیمت آبروی اوست سوم آنکه از منت نهادن بر فقیر احتراز
کند و عطائی که بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد چنانکه در کلام الهی است يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ ای گروه مؤمنین باطل
نکنید صدقه‌های خود را بمنت نهادن و آزار کردن بلکه شخص در حال احسان بغیر باید

بزاو

از او ممنون باشد چهارم انکه نوعی صدقه دهد که سبب خواری و خفت و خجلت و شرمساری فقیر نگردد پنجم انکه در انفاق و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم حسنات را در شوره زار ضایع نسازد و همچنانکه برای دهندهٔ عطا اداب و شروطی هست همچنین برای گیرنده نیز ادابی هست اول انکه فقیر انچه را گرفت در ان اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دوم انکه شکر خدا کند و حق گیرنده را هم بشناسد چنانکه در خبر است که حضرت صادق ع فرمود خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که انها کیانند فرمود مردیست که کسی باو نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که او بدیگری نیکی نکند سوم انکه هر چه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت انکه داده است نکند

فصل (۱۹) در اقسام اموال

بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است چه که مال حرام اگرچه همهٔ ان خبیث است ولی بعض از بعضی خبیث‌تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین حلال و مکروه را هم درجاتی است و حرام بر سه قسم است حرام ذاتی چون سگ و خوک و خاک و امثال

اینها

اینها دوم چیزیکه بجهة صفت عارضی حرامست چون طعامی که بزهر مخلوط باشد سوم انچه بجهة نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده حرام شده مثل اموالی که بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و کم فروشی و ربا و غیره از انچه در کتب فقه مذکور است و چون بسیار میشود که رشوه و هدیه بهم اشتباه میشود در همین مقام اشاره به بیان ان می‌کنیم پس میگوئیم بدانکه چیزی باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول انکه کسی چیزی برای دیگری بفرستد بقصد اظهار محبت و تاکید قواعد انس و صحبت و غرضی دیگر نداشته باشد و شک نیست که این هدیه حلال است دوم انکه مقصود ازین فرستادن طمع مالی باشد و این حکم هبهٔ معوضه دارد و بهتر انستکه ان شخص گیرنده عوضی بدهد سوم انکه مقصود اعانت در کاری معین باشد پس اگر اعانت در کار حرام باشد یا واجب آن رشوه است و گرفتن او حرامست

اَلرّاشی وَالْمُرْتَشی کِلاهُما فِی النّار

فصل (۲۵) در انواع کسب و مدخل حلال

بدانکه مدخل حلال بر پنج قسم است اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک است و احیاء اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه

در انواع مکاسب

کنی و خارکشی از صحرای موات و آب کشیدن از رود خانه و شطوط و اینها هم حلال است دوم آنکه بحکم شرع یا رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این هم حلال است سوم آنچه بمعامله و معاوضه و ترضی بدیگری منتقل شود و این نیز از اقسام حلال است چهارم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست آید و اینها هم حلال است با شروط پنجم آنچه از اقسام صناعات و خدمات بدست آید و اینها هم با شروط حلال است و کسانیکه از این اقسام انحراف ورزند بعضی طریق دزدی پیش گیرند و بچپاول و غارت مال مردم را گرفته و بعضی دیگر بوسیله ظلم و تعدی خانه رعایا را خراب و خانه خود را آباد کنند چه حکام چه سلاطین جور و چه صاحبان قری و املاک . رعیت رخ زرد و زر ندارد . بجز ظلم ارباب ثمر ندارد چه او را لحاف و کاچاری نباشد چه ارباب معشوقه در بر ندارد بهانه های مختلف همیشه تحمیلات کثیره بر آن بیچارگان میشود و طریق انصاف را ملاحظه نمی کنند جمعی دیگر اموال مردم را بتیشه راسکنه اندازی و نقب زدن و داخل خانه ها شدن میبرند و بعضی بگدائی و خود را کور یا مفلوج نمودن یا آنکه طفلها را سر راهها بطریق میت بخوابانند و بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و برخی بتقلید و برخی بخوش آمد گوئی

در خیانت

و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده و بازی و بعضی بقصه خوانی و بعضی بریاکشیده و جماعتی در مدرسه نشستن یا پیشنمازی را مایه گدائی قرار دادن و صنفی دیگر خود را طبیب و جراح و کحال نامیده و ریشه ها و گیاههای بیفایده بدور خود جمع نموده بدون تصدیق و اجازه پزشکان نامی مشغول اخاذی از مردمان نادان میگردد و قسمی خود را در معرض رمالی و منجمی و فالگیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر بواعظی و بافتن ترهات و غیر اینها از اقسام گدایان

فصل (۲۱) در خیانت و غدر

در مال کسی یا عرضی و غیر ذلک و این از صفات خبیثه است چون جنس مال مردم و کم فروشی و غش و تدلیس و در مذمت اینها اخبار بسیار است و ضد اینها امانت و درستکاریست و آن از شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث رستگاریست

راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت ببر و فاجر و نیز از آنحضرت منقول است که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بلکه امتحان کنید ایشان را براستی گفتار و امانت گذاری و در روایتست که فرمود

چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه سر تا قدم او را گناهان گرفته باشد بهستی و امانت گذاری و حسن خلق و حیا و بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانت کاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است

فصل (۲۲) در خوض در باطل

و مراد ازان حکایت کردن فجور و معاصی است مثل حکایت احوال فواحش و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادت بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و امثال اینها در حدیث است که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و بهمین اشاره فرموده خدای تعالی در کلام خویش کُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند ازسلمان فارسی مانقول است که بیشتر از همه مردم از جهت گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مروی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائی که شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه ذکر شد نقل کردن گناهانی است که گذشته است بمحض خواهش

بعضی انکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس ما بین غیر از غیبت و سخن چینی است سوا فحش و دشنام و امثال اینها

فصل (۲۳) در تکلم بالایعنی و فضول

یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه در کار دنیا و نه در کار آخرت آید و اگرچه این حرام نباشد و لیکن بسیار مذموم است زیراکه باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت است میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن مقامی از برای آدمی پیدا یا از فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس چه زیان کاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی تحصیل کند از اگذاشته عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد و لیکن سود بسیاری از دست او رفته است ازآن سرمایه بنده اوقات اوست چون او را بمصرف بیفایده برساند از آن چیزی بجهة روز در ماندگی ذخیره نکند سرمایه خود را ضایع کرده است کاشکی قیمت انفاس را دانستندی یا آدمی چند که مانده است غنیمت شمردندی علاوه بر اینکه چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها

و از آنچه مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده و بهت مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان
بیفایده اقسام بی نهایت دارد و ضابطه آن این است که تکلم کنی بسخنی که اگر او را نگوئی
و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیویه هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند
پس هر چه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی با هم نشینان خود
احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانها و وقعهائیکه
بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوه های ولایات و هواهای آنها و
احوال مردمان آنجا و امثال اینها بدون غرض جغرافیائی فهمانیدن یا سببی دیگر و همه
اینها از اموری هستند که ترک اینها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی اصلا فایده از برای
هیچکس در ذکر اینها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی
و تفاخر منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت
خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده زیرا که تکلم
بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود و بدانکه همچنانکه سخنان بیفایده گفتن
موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم
بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده

رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی
است که آنچیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد
همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده آفت هست تو گناهکارتر خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا
روزه داری اگر بگوید بلی گاه باشد ریا افتد و اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب
عبادت پنهان بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته است و اگر سکوت کند بتو
اهانت رسیده و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم
میکند یا از چیزهائیکه گاه هست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید
میپرسی که چه میگفت و در چه سخنی بودید و مثل اینکه ببینی که میاید یا میرود بگوئی از کجا میائی
و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا
تو ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض
او را بیان کند و بد حالی او را اظهار کند که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده است
باعث ایذا و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنستکه
در آن ایذا و شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مروی است که لقمان بنزد داود
آمد در وقتیکه او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده

این چه چیز است خواست که سؤال کند دانائی و حکمت او را مانع شد خودداری نمود
چون داود ع فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزی است
از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیز نیست و کم است کسی که او را بجا آورد

فصل (۲۴) در سبب امثال این سخنان بیفایده

بدانکه حرص بر شناختن چیزهای بیفایده و یا خوش مشربی کردن با مردم بصحبت او
میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همهٔ اینها از پستی قوه
شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج این بعد از متذکر
شدن مذمت این آنهم چنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است همچنانکه
مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن بیرون
میاید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و از
مردم گوشه گیری اختیار کند و خود را بسکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فایده دارد
بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند
و ببیند اگر فایدهٔ دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود
سنگی میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید

فصل

فصل (۲۵) ضد تکلم بالایعنی

بدانکه ضد تکلم بالایعنی
و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده
بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور
خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است
همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آنست
که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آن حضرت منقولست که خوشا بحال کسیکه زیادتی زبان را
نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم کار را چگونه بر عکس کرده اند
زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسی که از این
در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد داخل شد از او پرسیدند که مرا خبر ده
به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم کم عمل و محکمترین چیزیکه
بآن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود
که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد
بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید
که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام

از آن

از آن دور خود می‌بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخنان بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است ان شاء الله سبحانه

مقام پنجم

در بیان صفاتی که متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه یا سه قوه از رذایل و فضایل و در آن سی و سه فصل است

فصل اول در حسد

و آن عبارت است از تمنای زوال نعمت دیگری است و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آن را از برای خود خواهد آن را غبطه خوانند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارت است از خواستن نعمت برای کسی که صلاح او در آن نعمت باشد و حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و ازین صعبتر دردی نیست بجهت آنکه آتش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود لحظه از غم و اندوه خالی نیست و از اینجهة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اَلْحَسُوْدُ لَا یَسُوْدُ و فرمود اَقَلُّ النَّاسِ

لَذَّةً الْحَسُوْدُ یعنی کمترین مردم از جهة لذت حسود است و همچنین فرمود الْحَسُوْدُ مَغْمُوْمٌ و اما در باب غبطه مذمتی نرسیده بلکه محسنات دارد چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی آنکه خدا باو داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگر مردیکه خدا علمی باو کرامت کند و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و از برای حسد چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس بر برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بجا نرسد و این خبیث‌ترین مراتب حسد است دوم آنکه میل نفس او برطرف شدن نعمت دیگری باشد بجهة آنکه نفعی باو برسد و اینهم خبیث است چنانکه خداتعالی نهی صریح فرموده که وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللّٰهُ بِبَعْضِكُمْ عَلٰى بَعْضٍ سیم آنکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل بان داشته باشد که از دست او نیز برود و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست او بیرون کند و تلف سازد سعی میکند چهارم آنکه مثل سیم باشد ولی اگر متمکن از تلف کردن نعمت آن شخص باشد دین و عقل او مانع شود و بر نفس خود خشمناک گردد و صاحب این مرتبه را امید نجات است بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی ببندگان خدا

در اسباب حسد

بدون سابقهٔ عداوتی و علاج این نوع از حسد نهایت صعوبت دارد و همانا
شاعر در این شعر کل العداوة قد یرجی اماتتها الا عداوة من عاداک
من حسد همین قسم را اراده کرده دوم عداوت و دشمنی و این بزرگترین
اسباب حسد است سوم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است و چون میبیند
کسی با او در صفتی برابر است حسد میورزد چهارم ترسیدن باز ماندن از مقصود
و مطلوب خود مثل دو نفر که طالب ایالت شهری باشند و این سبب حسد هر یک
بر دیگری شود پنجم تعزز است و آن عبارت از اینست که بر او گران باشد که یکی از
امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد از او بالاتر شود ششم تکبر است
که مانع از تحمل دیدن بعضی صفات کمال است در دیگری و از این قبیل است حسد
اکثر کفار بر رسول مختار چنانچه لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ
عَظِيمٍ هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد
حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل این شخص بچنین نعمتی رسد و یا
سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری
از امت ها بر پیغمبران خود که می گفتند مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا شما نیستند مگر

در اهانت

بشری مانند ما پس چون مهلک بودن مرض حسد را دانستی البته در صدد معالجهٔ آن
برآی بعلم و عمل دینی آنقدر مدارا که بر او رشک بری با وجود و عدمش غم
بیهوده خوری و بدانکه حاسد نماند و نه محسود بپاید آخر همه کدورت گلچین و باغبان
گردد بدل بصلح چو فصل خزان رسد

فصل (۲) در اهانت و تحقیر نمودن بندگان خدا

و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب
آنست و حضرت پیغمبر فرموده هر که اهانت رساند بیکی از دوستان خدا بخدا اهانت
رسانده و اخبار در این خصوص بسیار است پس بر عاقلی واجب است که دایم متذکر این معنی
بوده باشد و خود را از این فعل شنیع باز دارد و ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام
داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است و از جملهٔ امور مجربه
آدمی را باکرام و تعظیم مردم وا میدارد اینست که بتجربه ثابت است که هر که بهر نظری مردم را
می بیند مردمان نیز با آن نظر باو نگاه می کنند و او را می بینند هر کس هرچه میکارد میدرود
هم ابیت پسند است اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و اکرام و احترام هم
نسبت بصفات مختلف است در روایت است که بزرگ شمردن شیخ و پیر و تعظیم او

جدا است

فصل (۳) در ظلم است

ظلم عبارت از کار بیجا کردن و تعدی از حد وسط است و ظلم باین معنی جامع جمیع رذایل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت بغیر رسانیدن از کشتن یا زدن یا فحش دادن یا غیبت کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن یا غیر اینها از گفتار و کرداریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و متعارف در اطلاق لفظ ظلم همین معنی است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع مال باشد از رذایل قوه شهویه محسوبست بهر حال قبح ظلم امریست عقلی و فطری نفوس و اخبار و آیات بسیار در قبح ظلم وارد است و منتقم حقیقی البته مکافات ظالم را باو میرساند

چه بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

منجنیق آه مظلومان بصبح   زود گیرد ظالمان را در حصار

و ظالم غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سرزد البته روزگار او را بمکافات میرساند و با عدل خداوند عادل جمع نمیشود که زبردستی زیردست را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بران مطلع و در صدد انتقام

برنیاید

برنیاید

مکن خیره بر زیردستان ستم   که دستی است بالای دست تو هم

ستمگر جفا بر تن خویش کرد   نه بر زیردستان دل ریش کرد

مها زورمندی مکن با کهان   که بر یک نمط می نماند جهان

پس آنجا که زمام امور بندگان خدا در دست شماست و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر حاضر خواهید بود در خبر است که بالظلم تزول النعم و همچنین الملک يدوم مع الكفر و لا يدوم مع الظلم

پایداری بعدل و داد بود   ظلم بشاهی چراغ و باد بود

سلطان محمود غزنوی همیگفته که من از نیزه و شمشیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان

حکایت در تواریخ مسطور است که روزی هادی عباسی با حضار نشسته بود و فراشی سرا پرده او را میزد هادی رو بحضار کرده گفت چه میگوئید که تیری براو بزنم که از پشتش آزاد گردد حضار گفتند امیرالمؤمنین میتواند زد اما نخواهد زد پس هادی در کشیده چنان بران مسکین زد که از پشتش برآمد از این بیرحمی جمع مردم را ابدا آمد همان ساعت اثر زخمی در پای هادی برآمد هرچند بیشتر خارید بدتر شد تا آنکه از آن رنج بمرد نقل است که آنچه ظلم و جور یزید را دست داد هیچیک از خلفا را اتفاق نیفتاد

حجاج

چنانکه سه سال ایام خلافت او بود سال اول مرتکب قتل حسین بن علی شد
وسال دوم قتل عام مدینه نمود وسال سوم خرابی مکه را بحصین ابن نمیر
فرمود نوعی که چندان منجنیق بر آنخانهٔ واجب الاحترام بستند که ویران گردید
ونتیجه ظلم او آن شد که زمان کمی بیش خلافت نکرده در جوانی بسزای خود رسید

فصل (۴) در عدالت

که مقابل ظلم بمعنی جور است وآن عبارتست از باز داشتن خود از ستم
بمردمان ودفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان ونگاه داشتن هر کسی را بر حق
خود وفضیلت آن از شرح وبیان مستغنی است خلعتی است گرانبها که قامت
قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان خلایق بمرتبه عالم پناهی ممتاز میشود
ابد الدهر درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است وانتظام نظام بنی نوع
انسان که اشرف اکوان است باو منوط است وبر خلاف او ناپاکان بیباک که
بمال وجزره چشم طمعشان باز واقویائی که دست تعدی بضعفا دراز میکنند امر
معیشت را تباه ومخل انتظام اند واخبار وآیات مشحونست بترغیب بعدالت و
داد که اِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ

أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ وشاه ولایت میفرماید تَاجُ الْمَلِكِ عَدْلُهُ وهم
از انجاست زَيْنُ الْمَلِكِ الْعَدْلُ وآثار عدالت سلاطین دادگستر زینت
حکایت
صفحات تاریخ است نقل است که در آن اوان که قاآن خان بر مسند عدالت بود
مغولی بشکایت بخدمت قاآن آورد که پادشاه سلامت کرگی همه روزه در
گله من میآید وآنچه میخواهد میکند مدتی بود که میخواستم اینمعنی را بعرض پادشاه
برسانم وفرصت نمی یافتم الحال دیگر طاقت نمانده قاآن گفت غم مخور ما خصم
ترا گرفته تسلیم تو می کنیم مقارن اینحال مغولی از مغولان قاآنی کرگی را ریسمان
در گلو کرده بخدمت قاآن خان آورد که چند وقت است که آسیب این کرگ بمن
میرسد ناگاه آن مغول اول گفت شهریار سلامت همین کرگست خصم من قاآن
خان فرمود که کرگرا بسته باو تسلیم کنید آن مغول کرگرا بسته از پیش خان برد رحم
در دل خان افتاد او را طلب نمود وآن کرگرا از او بمبلغی خریده فرمود که
ول کنید چون رها شد سگان محله بر آمده در او آویختند وپاره پاره اش کردند
قاآن خان اندوهناک شد وگفت من نیت کرده بودم که اگر این کرگ سلامت
بیرون رود من نیز چند وقت دیگر سلامت مانم هم در آن چند روز قاآن خان

خان هلاک شد حضرت شیخ سعدی فرماید چه دشمن خر روستائی برد ملک باج ده یک چرا میخورد مخالف خرش برد سلطان خراج چه اقبال بینی تو بر تخت و تاج

فصل (۵) در ترک اعانت مسلمین کردن

و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشأ این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ شهویه محسوب خواهد شد در خبر است که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و ضد این صفت اهتمام داشتن در قضای حوائج مسلمین و سعی در اعانت و بر آوردن مهمات ایشان است طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیکمردان آزاده گیر چه استاده دست افتاده گیر حضرت رسول ص فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را ادا کرد چنانست که در همه عمر خدا را خدمت کرده است یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش صدر خجند همی گفت و در روضه ها می چمید کزان خار بر من

گلها دمید و این مطلب خود ظاهر است که بنی آدم تمام از گلبن هستی دمیده اند و میوهای شجر واحد هستند و موجد آنها یکی است پس هر که با بنده نیکی کند همانا با او کرده است و نیز قضاء حاجت اخوان موجب سرور در قلب ایشانست و خوشحال نمودن بندگان خدا موجب اجر جزیل است و بعکس غمگین کردن آنها موجب سخط الهی است و از رذالت نفس و خباثت طینت است

فصل (۶) در ترک امر بمعروف و نهی از منکر

و سبب آن یا ضعف نفس یا طمع مال و امثال آنست و آن از صفات مهلکه است و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط آن برچیده گردد آیات نبوت برطرف میشود و احکام دین و ملت ضایع میگردد و در قرآن کریم امر بمعروف و نهی از منکر شده چنانکه میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمی کنند علما و دانایان ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بدکاریست آنچه می کنند و از کلمات حضرت امیر المؤمنین ع است هر آینه کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیده اند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و ضد کوتاهی از امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در انهاست

و این اعظم شعار دین و اقوی علامت شعار و آئین است و از اینجهت در اخبار و آیات مدح و ترغیب بسیار بان شده ولی وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را شرایطی است ظاهری و تکلیفی و شرطی است معنوی اما شرایط ظاهره چهار است یکی انکه علم بمعروف و منکر ان شخص داشته باشد دوم انکه احتمال فایده و اثر برامر و نهی خود بدهد سوم انکه متضمن مفسده و ضرری نباشد چهارم انکه از ان شخص آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد والا احتیاج بامر و نهی نخواهد بود اما شرط معنوی آنست که شخصی که قیام بامر بمعروف و نهی از منکر میکند خود از صفات نفسانیه رسته و با خلاق ملکوتیه پیوسته باشد چنانچه در بعضی اخبار بآن اشاره شده والا هر چه بگوید تخت بر خودش میباشد

فصل (۷) در دوری کردن از برادر مؤمن

و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است و از بزرگان دین اخبار بسیار در مدح الفت بین مسلمانان است و ذم عداوت انها وارد است و ضد قهر و دوری الفت و آشتی با آنهاست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و فواید ان بسیار است پس بر هر کسی لازمست که از کدورت و رنجش اجتناب کند و از مکر و نیرنگ نفس خود غافل نباشد و باز دارد نفس خود را از عداوت

مردمان و طریق الفت و محبت بایشان را بپیماید از اینجاست که در روایت است که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند دست خدا در میان دستهای انهاست و اهتمام تمام صاحبان شرایع برای حفظ این صفت بوده و چه سنتهای سنیه و چه قوانین برای محافظت او وضع فرموده اند چون امر بضیافت و تشییع جنازه و عیادت مرضی و اجتماع در مساجد و غیر ذلک از اینجاست که مفارقت جماعت مسلمین و روایت و اجابت انها لازم است و عزلت و خلوت هم مطلقا حسنی ندارد مگر در بعضی موارد آنهم برای بعضی اشخاص و اما در عالم اجتماع و تمدن معاشرت لازمست با همه افراد بشر

فصل (۸) در قطع رحم

و سبب آن یا عداوت یا بخل یا خست و امثال اینها از صفات رذیله و از جمله محرمات و رذایل است و بتجربه ثابت است که هر خانواده که با یکدیگر نزاع و ناخوشی کردند و نفاق و شقاق در میان ایشان حاصل شود همگی بفقر و فاقه مبتلا میگردند و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم بپاشد و زندگی ایشان سر آید که اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ اُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ

در صله رحم

کسانیکه عهد خدا را می شکنند بعد از استوار کردن آن و قطع می کنند آنچیز را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد می کنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت در اخبار است از علی ع که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و هیچ طاعتی زودتر شخص بفایده آن نمیرسد مثل صله رحم و علی علیه السلام نوشت ببعضی از کارکنان خود در یکی از ولایات که امر کن خویشان را که بدیدن هم بروند ولی همسایگی باهم نکنند چه که همسایگی باعث بغض و حسد و قطع رحم میگردد چنانکه محسوس است که چون خویشان از هم دور میباشند شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور دوری و دوستی و ضد صله رحم قطع رحم است و چون وجوب صله رحم را دانستی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت دوری داشته باشد و قطع رحمی که حرام است این است که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و یا باو رفتار ناشایسته کنی یا سخن ناخوش باو بگوئی که دل او شکسته گردد و یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بسکنائی یا لباسی یا خوراکی و بخوان و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی و مضایقه

کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی از آن دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر صحیح در وقت مرض عیادت از او نکنی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیت او حاضر نشوی و جمیع اینها قطع رحم و صله رحم ضد اینهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاه داری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او امداد و شادمانی و از احوال او پرسش کنی

فصل (۹) در عقوق والدین

و حقوق ایشان و آن اشد انواع قطع رحم است و غالباً عاق پدر و مادر در دنیا هم خیری نمی بیند و از عمر بر نمی خورد و در کلام الهی امر باحسان بوالدین و ترک سخن ناشایسته شده و در اخبار است که هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند درهای جهنم بروی گشاده میشود پس باید تأمل نمود و از عقوق حذر کرد که چه تصدیع و زحمت که برای پرورش تو کشیده اند تا پدر نشوی قدر پدر ندانی بیخوابی کشیده اند برای خواب تو سالها ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و بشیر جان پرورده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نموده اند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی

جوانی سر از رای مادر بتافت

دل دردمندش در آذر بتافت   چه بیچاره شد پیش آورد عهد   که ای سست مهر
فراموش عهد   نه در عهد نیروی حالت نبود   مگس راندن از خود مجالت نبود
توآنی که از یک مگس رنجه   که امروز سالار سرپنجه   و عقوق پدر و مادر عبارت از
خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان است خواه بزدن یا دشنام
دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن
و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان کردن و ضد عقوق احسان بایشان است و آن
از اشرف سعادات و فضل قربات است چنانکه در وحی الهی است وَاخْفِضْ
لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا
پس سزاوار هر کسی آنست که اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و حرمت
ایشان بجای آورد و کوتاهی در خدمت ایشان ننماید و فرمانبرداری ایشان واجب است
مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی و بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان
و منسوبان حقی است همچنین نیز از برای همسایگان از جانب پروردگار حقی است که از آن
حق جوار گویند و حقوق همسایگان هم متفاوت است بنسبت باسلام و کفر و عبادت
و فسق و چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه که این تخصیص

بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که برای همه کس ثابت است باید علاوه بر این با او
مهربانی نمود و احسان خود را از او دریغ نداشت و با او کبر نکنی و در مرض او را عیادت
کنی و در عزا با او همراهی نمائی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی
بپوشانی

فصل (۱۴) در عیب جوئی مردم کردن

و این از عیبناک بودن و خباثت نفس است و عیب جو باید ملاحظه کند که آیا خود
از عیوب خالی است که عیب جوئی مردمان میکند پس باید اول عیب خود را دید بعد
از آن چشم بعیوب دیگران گشود و ضد این صفت خبیثه ستاریت و عیب پوشی
کردنست و فضیلت آن بسیار است و در اخبار است که هیچ بنده عیب بنده دیگر
نپوشد مگر اینکه خداوند عیب او را بپوشاند   کس چه میداند ز تو جز اندکی   از هزاران
جرم و بد فعلی یکی   نیک میدانی تو و ستار تو   جرمها و زشتی کردار تو   هر چه
کردی جمله ناکرده گرفت   طاعت ناکرده آورده گرفت   پس هرگز از خود غافل
مباش و با خود در محاسبه باش و ملاحظه اقسام عیوب خود کن و صفحه نفس خود را
ملاحظه نما و عیوب خود را چاره کن   خود تو در چاهی الا ای قلتبان   دست بردار
از سبال دیگران   ای خنک جانی که عیب خویش دید   هر که عیبی دید آن بر خود خرید

غافلند این خلق از خود ای پدر   لاجرم گویند عیب یکدگر   هر کسی گر عیب خود
دیدی ز پیش   کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

فصل (۱۱) در فاش کردن راز است

و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند
شد نباشد لکن افشای آن موجب ایذا و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است
و این فعل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل ملوم است و ضد این عمل که نگاهداری
راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت است   پیر
میکده گفتم که چیست راه نجات   بخواست جام می و گفت راز پوشیدن   نگارنده
از مشایخ معاصرین شنیدم در حال سید مهدی بحر العلوم که از علماء مرتاضین
بزرگ است چنین نقل کرد که بعد از مدت ریاضت و مجاهده خواست مقام خود را
بفهمد شبی در خواب دید که باو نمودند شخص کبابی را و گفتند مقام تو مقام این
کبابی است روز دیگر نزد آنشخص کبابی رفت و تفصیل حال و خواب را گفت کبابی
گفت من کاری نکرده ام که موجب ارتقاء درجه باشد جز اینکه در شب عروسی
دختری که برای من خطبه کرده بودند اظهار داشت که من در کودکی از نردبامی افتادم

و بکارت

و بکارت زایل گشت اکنون از برای خدا این راز را مستور دار و من هم از برای خدا مستور
داشتم و موضعی از بدن خود را مجروح کردم و خون بکارت وانمود نمودم و اظهار راز
تاکنون ننمودم اگر مرتبه از برای من حاصل شده باشد از همین ستاریت است از اینمقوله
حکایات از سالکین و طالبان راه یقین بسیار است و مخفی نماناد که راز داری بر دو
نوع است یکی راز دیگرانرا نگاهداشتن و آن آنست که ذکر شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن
و اشکار نکردن و این قسم هم لازم است و فاش کردن آن از ضعف نفس است چه اسرار
ادمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیکفرجامی است یا
مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است
اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابناء زمان و تقدیر توقع دون
همتان میشود و اگر از مقوله دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه
دوستان و خفت در نظر مردمان است و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار
مترتب شود و از اینجهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد
چه هر دوستی را نیز دوستی است و هر گاه تو نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری از
تو نگاه میدارد   منه در میان راز با هر کسی   که جاسوس همکاسه دیدم بسی

که با

که با مشرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت

چو بهمن بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد

اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست

تنبیه و این صفت سلاطین و رؤسا جمهور را از لوازم سلطنت و جهانبانی است در تواریخ مسطور است که چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او ابتداء هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر برآمد و هرچند هرون را باین امر تکلیف کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از اینمقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هرون از این معنی بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربتی مسموم روانه ملک نیستی کردانید

گر آرام خواهی درین آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل

فصل (۱۲) در سخن چینی و نمامی است

بگفتن یا نوشتن یا برمز و اشاره و ایما و آن از رذایل افعال و قبایح خصال است و در کلام الهی است که وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و حضرت پیغمبر صلعم فرموده داخل بهشت نمیشود کسی که در میان مردم جدائی افکند بسخن چینی میان دو کس

جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگرباره دل وی اندر میان کوربخت و خجل

حکایت آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیب ندارد جز اینکه گاهی سخن چینی میکند خریدار گفت من راضی شدم پس آنرا خرید و برد پس از چند روز که گذشت روزی غلام بزن آقای خود گفت من یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بآن افسون خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زنخ او را بدست آورم گفت چون بخواب رود تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بیجا با از جا بر خاست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانید و ایشان را از قتل زن خبر کرد ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند پس بر هر عاقلی لازمست که هرگاه سخن چینی نزد او آمد و از

مسلمی امری نقل کرد قبول نکند چه که سخن چین فاسق است و خبر فاسق بنص قرآن
مردود است که اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنوا و بدترین انواع سخن چینی سعایت
است و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر متشخص باشد

فصل (۱۳) در افساد میان مردمان

و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی هم متحقق میشود و این صفتی
است خبیثه و صاحب آن از اهل شقاوت و تباه کننده دین است و صاحب
این صفت ضدیت با خدا و رسول ص نموده چه که غالب قواعد شرعیه که راجع بآداب
اجتماعیه است برای حصول الفت و دوستی میان مردمانست و هیچ چیز در نزد
خدا مطلوبتر از الفت و یگانگی نیست و فساد کننده در مقام خلاف برآمده و ضد
این صفت اصلاح بین الناس است که از معالی صفات و فضایل کمالات است
و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست حتی آنکه دروغ بجهت اصلاح عیب ندارد
چنانکه در اخبار است که حضرت امام جعفر صادق ع با بن عمار میفرماید که از من بفلان
اشخاص چنین و چنان بگو ابن عمار عرض کرد که هر گاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر
از زبان شما بجهت اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نیست اینها

صلح است نه کذب باید دانست که صلح در عالم تکوین اصل است و جنگ و نزاع
و افساد فرع آن و بالعرض پیدا میشود پس میتوان گفت که مصلح از اسماء الله و
صفات فطریه است و فساد و نزاع از صفات خبیثه اهرمن و شیطان است

فصل (۱۴) در شماتت کردن

و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان کس رسید
از بدی اوست و با آن سرور و شادی نیز باشد و منشا این غالباً عداوت و
حسد است و بسا شود که ناشی از جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و این صفت
بسیار بد و غائله آن بیحد و بتجربه رسیده که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار
شده مثل آن برای خودش خواهد رخ داد   لاتکافوا از خدا نشنیده   پس چه
خود را ایمن و خوش دیده   تا نروید ریش تو ای خوب فن   بر دگر ساده زنخ
طعنه مزن   علاوه بر این هر بلا و مصیبتی کفاره گناهی است یا موجب رفع درجات است
آیا نمی بینی   هر که در این بزم مقربتر است   جام بلا بیشترش میدهند   و شکی
نیست که ابتلای زمره اولیا و مصایب طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبود
پس عاقل را لازمست که بر خود بترسد و از گرفتاری خود حذر کند و بداند که شماتت

باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست و بدتر کند که بلا و گرفتاری و ذلّت
بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از ان بمشام
اهل بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد

فصل (۱۵) در مراء و جدال و مخاصمت است

و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل در ان
بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن بان شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون
باعث دینی و خصومت نیز نوعی از لجاج است و آن جدال و لجاج کردن در سخن است
بجهة رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه است خواه در
در مسائل علمیه باشد یا غیر آنها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل
دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت مراء و
جدال نیست بلکه ارشاد و هدایت است و علامت ان آنستکه ترا مضایقه نباشد از
اینکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر
زبان ان طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و اگر ا
بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را اظهار سازی و این صفت

مذمومه بکثرت اعمال و غلبه بحدی قوت میگیرد که صاحب ان مثل سگ گیرنده متصل
راغب میباشد که با هر کس در افتد و همیشه در پی آنستکه سخنی از کسی بشنود و در ان
دخل و تصرف کند و از ان لذّت یابد خصوص در مجامع که ضعفاء العقول باشند
و این خلق خبیث را کمال دانند اما خصومت که لجاج در کلام است از جهة استیفای
مطلب و مقصود آن نیز همچون مراء و جدال مذموم است و غایة ان بجدیست که کسی
که در صدد خصومت بر میآید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی
باشد یا حق ثابتی دیگر که مستحق آن بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه گاهی مقتضای
غیرت ممدوحست و ان خصومتی که مذموم است آنست که در طلب باطل و بغیر حق باشد
یا یقین بحقیت یا استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضاء میکند
و دامن خصومت و عناد بر میان میزند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو میکند و
سبب تضییع مال مسلمانان میگردد و چنین کس ریاکار و بی اعتبار است پس عاقل را
سزاوار است که از این صفت خبیثه دوری جوید و اظهار لجاج و عناد نکند و بداند
که اینگونه امور موجب قطع الفت و یگانگی و سبب اغتشاش کار و بیگانگی است

فصل (۱۶) در سخریه و استهزاء

در سخریّه و استهزاء

وآن عبارتست از بیان کردن گفتار یا کردار مردم یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا فعل یا ایما و اشاره یا کنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن شخصی که استهزا باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و خندانیدن بعضی اهل دنیا باشد از راه طمع در مال ایشان و شک نیست که این عمل موجب سخط حق و شیوه اراذل و پست فطرتان است و صاحب این عمل از ایمان خبری نه و از انسانیت اثری نیست و هر مرد یک دیده خود خاک نامردی انباشته که کلمات دروغی بهم بربندد و نامردی را بخنداند و خنیاگر مضحکه اشرار نماید و انکه گفت   رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز   تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی   از روی طنز گفته پس اگر منشأ انگار عداوتست عواقب و مفاسد آنرا باید در نظر آورد و اگر طمع مال است بداند که بتحصیل چنین مالی دنبال [illegible] اگر خندانیدن مردم را بتقلید دیگران شعار خود ساخته باید متنبه گردد و بر اخلاق خود بخندد و بداند که دانشمندان و صاحبدلان بر او میخندند و او باید بر این اخلاق و صفات خبیثه خود بگرید که جوهر ربانی و لطیفه روحانی را وا دارد به پست‌ترین افعال جسمانی نموده و از روی غفلت و نادانی خرسند است

این جگر گر خون نشد از سختی است   غفلت و مشغولی و بدبختی است
خون شود روزیکه خونش سود نیست   خون شو آن وقتی که خون مردود نیست

فصل (۱۷) در مزاح و بذله گوئی

و شوخی نمودنست بدانکه افراط در شوخی مذموم بلکه در شریعت مقدسه منهی عنه است و باعث سبکی و کم وقاری و سقوط مهابت و حصول خواری است و میراننده دل و مورث غفلت است و بسا باشد که موجب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد پس باید شخص بواسطه کثرت مزاح آبروی خود و مردم را نبرد بعضی دانایان گفته اند هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنستکه دهانرا بهرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده زیاد غفلت و بدبختی است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال آنکه شاید کفن تو اکنون در دست گازر باشد و گازری آن کند چون دنیا محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی نمودن نیست مباش ایمن که این دریای خاموش نگردد است آدمی خوردن فراموش یکمرو است یار النقد ایام   بر آنهم اعتمادی نیست تا شام   اما مزاح اندکی که مشتمل

بر سخن باطل نباشد و باعث شکستگی خاطر نشود مذموم نیست و مکرّر از بزرگان
دین بظهور رسیده و حضرت علی علیه السلام مکرّر شوخی میفرمود تا آنکه منافقین
عیب آنحضرت شمردند نقل است که روزی حضرت با سلمان شوخی فرمود سلمان
گفت همین است که خلافت ترا بمرتبه چهارم انداخت

فصل (۱۸) در غیبت کردن است

غیبت آنست که چیزی نسبت بمسلمانی ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش
آید خواه نقصی در بدن او باشد یا در افعال و رفتار او هر چه بنظر تو آید و ذکر کنی و
غیبت منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهمانی غیبت است و در
حدیث نبوی است که فرمود آیا میدانید غیبت چه چیز است عرض کردند که خدا و
رسول او داناترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید صحابه
عرض کردند که اگر این صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الّا
بهتان است و غیبت از اشد معاصی و قبایح خصال است و معالجه این مرض
بدو نوع است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بر سبیل تفصیل امّا معالجه اجمالیه آنست
که تأمّل در مذمّتهای وارده در آیات قرآنیه و احادیث متکثره نمائی و قبح

این صفت را از روی عقل هم درک کنی و از روی انزجار حاصل کنی پس تأمّل
کنی که اگر کسی غیبت ترا نزد غیر گوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد همین قسم
نپسند در حق غیر آنچه را در حق خود نمی‌پسندی و معالجه تفصیلی او آنست که باعث
و سبب غیبت کردنرا ملاحظه کنی و چون پیدا کردی سعی در قطع او نمائی چه که
غیبت کردنرا اسبابی چند است اوّل غضب چه که هرگاه از کسی بخشم آمده باشی
بمقتضای طبع زبان بمذمّت او میگشائی تا آن وسیله غیظ خود را فرو نشانی دوّم
عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی
سوّم حسد که چون مردم آن شخص محسود را ستایش کنند تو خواهی عیوب او را اظهار
سازی چهارم محض مزاح و مطایبه و اوقات را بلهو و لعب گذرانیدن بنقل
احوال و افعال مردم بدون قصد اهانت پنجم قصد سخریه و استهزاء و اهانت
رسانیدن ششم فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را اظهار سازی
بوسیله پست کردن غیر و علاج این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است
چنانچه در سابق گذشته هفتم آنکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو
نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده‌ام فلان کس

کرده هشتم آنکه نسبت دهند بامر قبیحی و تو دیگری را نام بری که آن هم چنین کرده و امر این دو قسم هم سهل است بدانکه در بعضی مواضع غیبت تجویز تجویز شده و آن در چند موضع است اول در تظلم و استغاثه کردن مظلوم در نزد کسی که احقاق حق تواند دوم اظهار عیوب شرعیه کسی بقصد امر بمعروف و نهی از منکر از برای رضای خدا نه بقصد رسوائی سوم در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا رفاقت که در اینصورت ذکر عیب آنکس عیب ندارد چهارم اظهار عیوب خفیه مریض نزد طبیب پنجم اظهار عیوب شاهد بجهة جرح ششم اظهار لقبی که دال بر عیبی از کسی باشد مثل اعرج یا احول که شناسائی آنشخص بلقب باشد ضرر ندارد هفتم غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه هشتم غیبت کفار و فساق و ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی خوب و عملی مرغوب است و باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت است خصوصاً هرگاه در غیاب ایشان باشد ولی در صورتیکه آنچه مدح می کنند راست گفته باشند و از روی نفاق نباشد و مدح ظلمه و فاسقین [illegible]

فصل (۱۹) در دروغ گفتن

وان

و آن از گناهان بزرگ و از اخلاق قبیحه است و موجب بی وقعی و بی اعتباری و سرمایه خجلت و شرمساریست و بدترین انواع آن دروغ بر خدا و رسول است ولی در چند موضع دروغ تجویز شده است اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب باشد یا ضرری بخود او برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبروی یا مال محترم او شود دوم در مقام اصلاح بین دو نفر سوم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است که باو وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نگرفتن باشد پنجم در جهاد با دشمنان دین که خدعه در حرب ضرری ندارد اما هرگاه برای مصلحتی نباشد باعث فضیحت و رسوائی است

حکایت

در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزا بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را با ایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که هدایای بسیار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه بسیار که بجهة سلطان ببرد از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود باو دهند در وقتی که ملا

عبد

عبد الکریم کتابدار کتابها را با میرحسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که
در حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط
تمام مضبوط داشته روانه شد چون به تبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان
تفقد بسیار باو فرموده از رنج راه پرسید و گفت در مسافت بعیده از طول مسافت
ملول گشته خواهی بود امیرحسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی
شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل باو مشغول بودم
از حقیقت و بآن جهة ملال از من دور بود سلطان استفسار نمود امیر گفت که کلیات جامی
که حضرت سلطان بجهة سرکار پادشاه هدیه فرستاده چون اندک ملالتی رخ میداد
بمطالعه آن مشغول میشدم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را
بیاورند امیرحسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد
فتوحات مکی است نه کلیات جامی و امیر شرمسار گردید و ضد دروغگوئی صدق
است و آن از اشرف صفات و افضل اخلاق است و پروردگار عالم میفرماید
اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و صدق و کذب همچنانکه در گفتار است
در رفتار و کردار و مقامات و اخلاق هم هست مثلاً کذب در کردار مثل آنکه در ظا

اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی باطن او و باطن او بخیر باشد یعنی باطن او
موافق ظاهر او نباشد و صدق در آن نیست که باطن و ظاهر یکسان باشد شعر

اذا السرّ والاعلان فی المؤمن استوی   فقد عزّ فی الدارین واستوجب الثنا
وان خالف الاعلان سرّاً فما له   علی سعیه فضل سوی الکدّ والعنا
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

فصل (۲۰) در محبت جاه و شهرت و ریاست و بزرگی و تسخیر

قلوب مردم باید دانست که این صفت هم از رذایل اخلاق است و طالب آن طالب
آفات دنیویه و اخرویه است   در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به
کزین گریوه سبکبار بگذری   و اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اولیا باعثی جز
حبّ جاه نداشته چنانکه نمرود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت
و فرعون بهمین سبب خانمان سلطانی خود بسوخت ولی چنین نیست که همه اقسام
او مذموم باشد پس هرگاه شخص طالب مقام و درجه باشد برای خدمت بنوع یا برای
آنکه اعانت کند بامر معاد خویش و یا رفع ظلم از مظلومین کند مضر نیست و معالجه
مرض حبّ جاه و ریاست بآن است که بدانی جز مالک الملوک از همه کس تواضع

در محبت جاه و شهرت

فردی شایسته هست و بدانی که بواسطهٔ مرگ تمام ریاسات زایل میشود ملکرا
تو ملک شرق و غرب گیر چون نمیماند تو آزاد برق گیر مملکت کان نمیماند جاودان
ای دلت خفته تو آنرا خواب دان چه بخشد مر ترا این شعلهٔ ایام گر از تو باز
ستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا بزرد گنج دنیا رنج دنیا
روزی هرون الرّشید بهلول عاقل دیوانه نما را در راهگذری دید که بر اسب نی
سوار است و با کودکان بازی میکند هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پند
نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم آنکه
در شهنامه ها آورده اند رستم و رویین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان
ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار پس لحظهٔ تأمّل لازمست و تفکر تا بدانی که
اگر همه عالم سر بر خط فرمان تو نهند جز خورش و پوشش که با دیگران در کمیت
مساوی هستی اگرچه در کیفیت تفاضلی داشته باشد ثمری دیگر نبری و عاقبت
جز مرگ نخواهد بود دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرّج کنان
بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندرند

در حال دنیا پرستان

بیایند و بر خاک ما بگذرند حکایت آورده اند که پادشاهی فرزند عزیز خود را
خواست داماد کند عروس زیبا چهره از دودمان اعاظم بحبالهٔ نکاحش آورد چون
تهیهٔ اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام را در بار سلطنت صلا زدند و در
احسان و انعام بر همه کس گشودند جشن شاهانی گرفتند و عروس خورشید سیما را
با آراستگی تمام بحجله آوردند کس بطلب داماد فرستادند قضارا آنشب داماد شراب
بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون
رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس آن بود که مردگان خود را در
دخمه نهادندی و چراغ در پیش روی او گذاردندی پادشاهزاده با لباس سلطنت
بدر دخمه رسید روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجلهٔ عروس تصوّر کرده
باندرون رفت اتفاقا پیره زالی مجوس در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم
نپاشیده بود آن پیرزال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده
بلا تأمل او را در آغوش کشیده و برغبت تمام لب بر لبش نهاد در آنوقت بدن او از هم
متلاشی شده چرک و خون ظاهر شد شاهزاده آنرا عبیر و گلاب تصوّر کرد و سر و صورت
خود را بر روی آن پیره زال مینهاد تمام آنشب را بعیش بسر برد چون صبح روشن شد

از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی یافته و پری هم آغوش یافت
و لباسهای فاخره خود را با چرک و خون آلوده دید و از غایت نفرت نزدیک
بهلاکت بود همینست حال کسانیکه نفس قدسیه را که زاده عالم قدس و پرورده
دایهٔ انس است و عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوا
و هوس خاک نشین سازند و او را در این زندان بصد هزار غم مبتلا کردانند

فصل (۲۱) در ریا

بدانکه ریا عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزله در نزد مردم بوسیله افعال
خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت کند بر صفت نیک مثل اظهار ضعف و بیحالی
برای فهمانیدن کم خوراکی و در روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن
بجهة اظهار اینکه بفکر خدا و اهوال یوم جزا افتاده و همه اقسام ریا مذموم است
بلکه از رذایل مهلکه است و او را شرک خفی نامیده اند و در قران کریم است
فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ و
در مقام دیگر است یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیلاً و در
مذمت ریا همین قدر بس که شخص مرائی حضرت آفریدگار جل شانه را پست تر و حقیرتر

از بندگان ضعیف او شمرده که نفعی از ایشان متمشی است و ریا بر چند قسم
است یا در ایمان است یا در عبادت یا غیر اینها و قسم اول که ریا در ایمان باشد
از اقسام کفر است و ریا در عبادات حرام و موجب غضب الهی خواه در اصل عبادت
یا در وصف آن مثل طول رکوع و سجود   کلید در دوزخست آن نماز که در چشم
مردم گذاری دراز   اگر جز بحق میرود جاده ات   در آتش فشانند سجاده ات
و قسم سوم که ریا در غیر عبادت باشد مثل تنظیف لباس برای آنکه او را پاکیزه
دانند و پوشیدن گناهان و عیوب خود تا مردم او را فاسق نخوانند این جایز است
چنانکه گفته اند   گناه کردن پنهان به از عبادت فاش   لسان الغیب فرماید
هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب   بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنیم   و مادهٔ
مرض ریا طمع در اموال مردم یا محبت مدح و ستایش ایشان است یا کسب اعتبار
و تحصیل رتبه و مقدار است و معالجه او بقطع این ماده است و به پنهان داشتن
عمل و ضد ریا اخلاص است که عبارتست از خالص کردن قصد از غیر خدا و پرداختن
نیت از ما سوی الله است و اخلاص در عمل آنستکه از جمیع شوائب و اغراض خالی
باشد و اخلاص را هم مرائی است و او را کبریت احمر و اکسیر اعظم نامیده اند و کم

کسی است مرتبهٔ عالیهٔ اخلاص را دارا باشد

فصل (۲۲) در نفاق با مردم است

نفاق دو روئی و دو زبانی است باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت آن کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت نمائی و او را بر عداوت دیگری تحسین کنی و چنین نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جملهٔ رذایل عظیمه است و اما دو روئی بر حسب مصلحتی که موجب التیام دو نفر باشد یا شخصی با کسی در قلب و زبان بر حسب مصلحت دینی موافقت نکند نفاق مذموم نیست یا کسی از شر دیگری بترسد و اظهار دوستی با او نماید و مدح آن نماید بچیزیکه باو معتقد نیست جایز است و اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده دلالت میکند بر تجویز این نوع از بعضی بزرگان منقولست که ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد نقل است که مردی بر در خانه حضرت پیغمبر ص اذن دخول طلبید حضرت فرمود که اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون

آن شخص داخل شد حضرت بنرمی با او بتکلم آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آنسرور قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام او کنند که خود را از شر او محافظت نمایند

فصل (۲۳) در غرور است

غرور بمعنی فریب خوردن است و در اینمقام مراد فریفته شدن بشبهه و خدعهٔ شیطانست در ایمنی شدن از عذاب الهی و مطمئن شدن بامریکه موافق هوا و هوس است بدانکه علت غفلت و غرور بسیار یکی شبهات واهیه و مذاهب فاسده که شخص بآن سبب فریفته شده و خود را محق پندارد دوم فرو رفتن بشهوات و لذات نفسانیه و گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت کاینجهانی را همی بیند عین و آنجهانی را همی بیند دین اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه باشد اگر چنین بودی چرا طبیبی مریضی را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد که مبادا بعد از این از برای او مرضی بهم رسد یا مرضش شدت کند پس ترک طعامهای نقد را بامید صحت نسیه میکند و هرگاه شخصی این ده دینار ازو

بگیرد که یکسال یا ده سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد
بطمع بیست دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بر زحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از
جهة زحمت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این
قبیل است چه مال نقد خود را بامید نسیه صرف میکند علاوه بر آنکه جمیع لذات دنیویه
بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط سوم
گمان کردن لذات دنیا را متیقن و لذات اخرویه را احتمالی و منشأ این قسم کفر باطنی
است و دفع این غرور بتحصیل یقین بمبدء و معاد است با آنکه چنین نیست که هر
یقینی را بر احتمالی ترجیح توان داد از اینجهة است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال
زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی
زهر ترک میکند چهارم غرور بالله که وَغَرَّكُم بِاللهِ الغَرُورُ و این مغرورین
جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده و بعضی از نعمتهای آن از
برایشان میسر شده و گمان می کنند که سبب حصول این نعمتها تقرب ایشان
است بخدا یا آنکه اخبار غرور انگیز را دستاویز خود نموده مثل آنکه حُبُّ عَلِيٍّ
حَسَنَةٌ لا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ و مثل بعض آیات که لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ

اللهِ اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً و از مضمون كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ
رَهِينَةٌ و لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى و مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرّاً يَرَهُ غفلت میورزند   خار دان آنرا که خرما دیده   ایکه بس نانکو روی
نادیده   تخته بند است آنکه بخشش خوانده   صدر پنداری و بر در مانده

فصل (۲۴) در طول امل

و طول امل عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع
زندگانی دنیا و بقای در آن   بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بفکر
باش که بنیاد عمر بر باد است   مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این
عجوزه عروس هزار داماد است   و سبب این صفت رذیله دو چیز است یکی جهل
و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را
بعید میشمارد و ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صد یک از آن پیر نبوده
و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته تا که غنیم پیر بمیرد هزار
کودک و جوان مرده و غافل از اینکه گاه شود مرگ مفاجات برسد   پیوند
عمر بسته بموئی است هوشدار   غمخوار خویش باش غم روزگار چیست   مرگ

پیری و جوانی نمی‌شناسد شب و روز یکی‌اند سفر و حضر نزد او یکسان
است ناگهان بانگی بر آمد خواجه مرد و دوم محبت دنیای دنیه و انس
بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی
مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و مراکب و غیر اینها جای گیر شد و
مفارقت از اینها بر او گران گردید دل او زیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور
مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد
و خود را با امید و آرزو تسلّی میدهد و ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی
بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است باید یادی از
ایام پیری و ضعف و سستی در جوانی نمائی چه دوران عمر از چهل در گذشت
مزن دست و پا که آب از سر گذشت چه باد صبا بر گلستان وزد چمیدن
درخت جوان را سزد نزیبد ترا با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید
ز آبرف بارید بر پر زاغ نشاید چه بلبل تماشای باغ و معالجه مرض طول امل
یاد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر مینماید
گاهی بر خاک دوستان گذری و بر لوح مزارشان نظری بنگر در شکاف هر شکاف

قبر چه ولوله و وحشت است دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته
رفیقان مانند ترک دوستی گفته و روی از ما نهفته پدران مانند مهر پدری بریده
و دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن دایه مرگ خوابیده اند و
فرزندان مانند سر بخشت لحد نهاده برادرانند برادری را فراموش کرده زنان مانند
با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردن کشانند سر بگریبان مذلّت کشیده سنگ
دلانند بسنگ قبر نرم و هموار گشته فرمان روایانند در عزای نافرمانی نشسته
جهان کشایانند در حجله خاک در روی خود بسته تاجدارانند نیم خشتی زیر سر نهاده
لشکر کشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند از پی هم سرنگون نکورویانند
در پیش آئینه مرگ زشت و زبون نو دامادانند بعوض زلف عروسان مار سیاه
بر گردن بپیچیده نو عروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای
کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیرانند که از کلک مرگ نامشان از دفتر روزگار
تراشیده تاجرانند بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگرانند سودا از
سرشان در رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند دهقان قضا
بیخشان بر کنده فغان کاین ستمکاره گوژپشت یکی را نپرورد کآخر نکشت

تن پاکشان در مغاک اندر است سر سروران زیر خاک اندر است نهالی
در این باغ سر بر نزد که دهرش بکین اره بر سر نزد سر برفرازانه نفراخته که
پایش از پا نینداخته

فصل (۲۵) در گناهکاری

و اصرار بر معاصی و عدم پشیمانی از گناه و این از رذایل اخلاق است و از قبایح افعال و موجب خروج از استقامت و فهر اسبب حصول بسیاری از اخلاق رذیله است و مبغوض عند الله و عند الخلق است حضرت آفریدگار پیغمبر از برای ترک اولائی مواخذه فرمود پس شومی عصیان و اصرار بر او از وضح است و ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بجد است بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه به سه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین دوم حزن و تألم و پشیمانی از کرده خویش سوم ترک آنچه در حال مرتکب آن شده از معاصی در حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر و توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابین

وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَا المُؤمِنُونَ لَعَلَّکُم تُفلِحُون مخسب ای که کرده خفته خیز بعذر گنه آب چشمی بریز تاکنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی اب افزونتر مکن

حکایت

حکایت در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسیده که از آن افغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله عجب غوغائی در اینخانه بلند است کنیزی را باندرون فرستاد کنیز رفت و معاودت نکرد کنیز دیگر را فرستاد آن نیز رفت و بازنیامد کنیزی دیگر فرستاد و با و تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ایخاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگان است این ماتم عاصیان و نامه سیاهان است شعوانه که این بشنید باندرون رفت دید واعظی نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول در وقتی رسیده که واعظ تفسیر این آیه میکرد اِذا رَأَتهُم مِن مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظاً وَزَفیراً وَاِذا اُلقُوا مِنها مَکاناً ضَیِّقاً دَعَوا هُنالِکَ ثُبُوراً چون بشنید در وی بسیار اثر کرد و گفت ایشیخ من یکی از روسیاهانم آیا اگر توبه کنم

حق تعالی مرا می آمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدا تعالی میآمرزد اگرچه گناه
تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کنم از گناه خدا مرا میآمرزد واعظ
گفت خداوند ارحم الراحمین است پس شعوانه توبه نمود و کنیزان خود را هم آزاد کرد
و مشغول عبادت پروردگار شد از کثرت طاعت و ریاضت ضعیف و نحیف گشت
و گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم حالم در آخرت چون خواهد شد
ندائی بگوش او رسید که دلخوش دار نباید بدین درگهی که خواهد که سیل ندامت بنشستن گن

فصل (۲۶) در فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه

بدانکه غفلت از محاسبه اعمال و فراموشی آن سبب کلی هلاکت و زیان و خسران
ایشان است چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه
ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و سرکارهای خود را نکند
در اندک وقتی همه سرمایه او بباد میرود و تهی دست و بیچاره میماند همچنین اگر آدمی
هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را
موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او
بهلاکت منجر میشود و ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است محاسبه آنست

که در هر شبانروز بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید
و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از
او صادر نشود چه که عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرتست و سرمایه او عمر است
و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایه
تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است
که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدی است و نقصان او کسب اوصاف رذیله
و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت
ایام زندگانی است و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط
و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود
مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز
نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطائی از او دید او را آگاه میسازد
و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند
و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سرزده است و سرمایه را تلف
کرده است او را مواخذه میکند و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسانی باید

در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را بجا آورده و مجموع این اعمال را مرابطه نامند

قدر وقت ار نشناسی تو و کاری نکنی   بس خجالت که ازان حاصل اوقات بری

فصل (۲۷) در کراهت

کراهت عبارتست از تنفّر طبع از چیزیکه دریافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوّت گیرد آنرا مشقّت گویند و کراهت از چیزیست که میل و شوق و محبت ان شرعاً و عقلاً ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوّم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبّت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزیکه دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را و ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسات یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای ملیحه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت آدمی ازانها بدیدنست دوم آنچه بگوش ادراک شود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت بردن ازانها بشنیدن است سوم آنچه بقوه شامه ادراک میشود چون بویهای خوش و لذت یافتن

آدمی ازانها ببوئیدن است چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت ازانها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوه لامسه تحقق میابد چون نرمی و نازکی و خشونت و لذت ازانها بملامسه و مباشرت است و غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عقلیه ادراک میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و شک نیست که لذات خیالیه و وهمیه از لذات حسیه بالاتر است و باین جهت است که آدمی ترک بسیاری از لذات جسمیه را برای وصول بریاست وهمیه میکند و لذات عقلیه بمراتب از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه برتر است پس محبت عقلیه از سایر انواع محبت شدیدتر است   بدانکه برای محبت اقسام عدیده است نظر باختلاف اسباب آن اول محبت وجود و بقای وجود است و آن اشد اقسام محبت است و هر موجودی دارای این قسم محبت هست اگرچه علم بعلم نداشته باشد

ساریست سر عشق در اعیان علی الدوام   کالبدر فی الدجیه و الشمس فی الغمام

و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود کراهت تلف شدن است و باینجهت هر کسی که غافل از حقیقت مرگ است مرگ را

دشمن میدارد اگرچه مرگ در خواب باشد و چون شخص وجود و بقاء خود را دوست
میدارد کمالات وجود خود را هم دوست میدارد دوم محبت داشتن بغیر
خود است بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه چون دوستی زن و مرد و دوستی اطعمه
لذیذه سوم محبت آدمی بغیر بجهت حصول نفعی از او چهارم آنکه کسی چیز را دوست
داشته باشد بجهة ذات آن چیز مثل محبت جمال و حسن چه که جمال بخودی خود مطلوب
و محبوبست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت
چه که ادراک نفس جمال لذتیست روحانی که بخودی خود محبوبست و از اینجهة است
که آدمی محبت بسبزه و آب روان دارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد
هر طبع مستقیم از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوشرنگ لذت
میابد بلکه غمهار ا بآن تسلی میدهد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه
پنهانی با یکدیگر داشته باشند که بهیچیک بوجه مناسبت برنخورند و بسیار شود
که دو کس یکدیگر را دوست دارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع مالی و جاهی بلکه
بمجرد مناسبت ارواح که الارواح جنود مجنده فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان

ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز
و کشتی نشستن و امثال اینها و یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت همین است
هفتم محبت دو نفر با هم که مناسبت ظاهره مابین ایشان باشد چون محبت طفل
با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم محبت هر علتی بمعلول و محبت
هر صانعی بمصنوع خود پس بالاترین اقسام محبت محبت صانع قدیم است بمصنوعات
خود و پس از او محبت پدر و مادر نسبت بفرزند و همچنین است محبت معلم بمتعلم
پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرافت دارد او هم
از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است از اسکندر پرسیدند که پدرت را بیشتر دوست
داری یا معلمت را گفت معلمم را زیرا که سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات
فانی و علی علیه السلام فرمود که مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً فَقَدْ صَیَّرَنِی عَبْداً
هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و باید دانست که قوام همه موجودات
بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است و کمتر دلی است
که از لمعه محبت نوری نداشته باشد و کمتر سری که از سودای عشق شوری نه سر
حب ازلی در همه اجزا ساریست ورنه بلبل نزدی بر گل بیهوده فریاد نطفه های

قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و نبات نبات از جنبش محبت
سر از چشمه خاک بیرون میکشد ؎ آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است
کاندر می فتاد ؎ جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن و محبت الهیه
در نهاد عاشقین و سالکین آتشی است که بهیچ آب نمیرد و حضرت امیر المؤمنین ع
میفرماید که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر آنکه او را میسوزاند یعنی همه
هواها و شغلها را از دل میبرد هاتف گر با قلیم عشق روا آری همه آفاق
گلستان بینی بر همه اهل آن زمین بمراد گردش هفت آسمان بینی آنچه بینی
دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی بی سر و پا گدای آنجا را سر زملک
جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی

فصل (۲۸) در سخط و اعتراض است

سخط و اعتراض آنستکه بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه رضا نباشی و شک نیست
که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار است
و بنده عاجز و ذلیل بی تمیز را که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح

غافل است چه کار باعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم و خبیر
و مخلوق ضعیف بیچاره و بیکاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او
شعر ما بنده ایم و عاجز او حاکم است و قادر گر میکشد بزاری ور میکشد
بزورم عارف شیرازی گوید بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش که
هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست نقل است که یکی از پیغمبران ده سال
شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن
خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار
نیست که مرا مذمت کنند آیا تو میخواهی که بجهه تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی
تقدیر را بجهه تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خودم
سوگند که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم
و در اخبار آمده که روزی حضرت عیسی ع را در بیابان باران شدیدی گرفت هر
طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی
او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی ع باو گفت
بیا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال آنکه چهل سال است

که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبهٔ مرا قبول فرماید و هنوز قبول توبهٔ من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی ع گفت توبه تو قبول شد و من عیسی پیغمبرم بعد از آن گفت چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است و ضد این صفت رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در ظاهر و باطن قولاً و فعلاً و صاحب مرتبهٔ رضا پیوسته در لذت و سرور و بهجت و راحت است **مثنوی** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفته که از آثار رضا در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا نیست ولی هرگاه خداوند مرا بجهنم اندازد اعتراض ندارم و مرتبهٔ رضا از ثمرات محبت است چه که محبت با کسی لازم دارد رضای افعال محبوب را عاشقم بر درد خویش و رنج خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش

فصل

فصل (۲۹) در حزن و اندوه است

وآن عبارتست از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه است آنستکه بجهة فوت مقاصد دنیویه باشد و این صفت دل را میمیراند و آدمیرا از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است در معرض فنا و زوال است و هیچ چیز نیست در این سرای بی اعتبار که قابل دوام باشد مگر کمالات عقلانیه و اموریکه از حیطهٔ زمان برتر و از حوزهٔ مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار برکنار و از عالم قضا و ترکیب بیرون هستند اگرنه کدام گل در چمن روزگار شکفت که دست باغبان حوادث او را نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر برکشید که ارهٔ آفات از پایش در نیاورد خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی نه دوخت که آخر فنا نکرد پس عاقل را سزاوار است که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد غم چیزی را که جائز الخراشد که گاهی باشد و گاهی نباشد و باید بدیدهٔ بینا نگری و تأمل در کلام

الهی

الهی تعالی که لاتأسوا بما فاتکم و لاتفرحوا بما آتیکم و واضح است
که شادی هر گروهی بچیزیست که کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ بعضی نشاطشان
بدرهم و دینار و گروهی بتجره و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار
و فرقه شادان باولاد و زنان و قومی بصنعت و کسب و برخی بجاه و منصب و بعضی
بحسب و نسب قانع و جمعی را نشاط و طرب بعبادات و مناجات و بعضی را انس
بمراتب ملکوت و استغراق در مشاهده جبروت و اینمرتبه اخیره سزاوار شادی است
و سایر مراتب مانند سرابی است که تشنه آنرا آب پندارد   زین خزان تا چند باشی
نقل دزد   گرهمی دزدی بیا و لعل دزد   سقراط حکیم گفته که من هرگز محزون
نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوتش محزون شوم   من سره ان
لایبالی ما یفوته فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً   چه هست این دیر خاکی
سست بنیاد   بیادش داد باید رو و برباد   جهان از نام آنکس ننگ دارد که
از بهر جنگ دل تنگ دارد   جهان بگذار بر مشت علفخوار   مسیحا وار از آنجا دست بردار

فصل (۳۰) در بی اعتمادی بپروردگار

و آن آرام یافتن بوسایل و وسایط و کم اعتمادی بحق مطلق است و این صفت

خبیثه

خبیثه از مهلکات عظیمه است و منافی ایمان بلکه شرک بخالق منان است و در کلام
الهی است که اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ
رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ و ضد بی اعتمادی بخدا
توکل براوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع
امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از هر حول
و قوه الهی که لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ و حصول این
صفت موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاریکه در کارخانه هستی روی میدهد از
جانب پروردگار است و توکل بتمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس و باین دو
سکون دل مطمئن و آرام میگردد و توکل چنانکه در سابق هم دانستی یکی از منازل
روان و اهل سلوک است که وَعَلَی اللهِ تَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ وَمَنْ
یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و باید دانست که کارهای بندگان و اموریکه
برایشان وارد میشود بر دو قسم است اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرون
است دوم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باینمعنی که از برای امر اسبابی چند
است که بنده متمکن از تحصیل آن اسبابست و حصول آن امر یا دفع آن امر است

پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که از احوال رب الارباب غافل نباشد
وفکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بسیار در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دوم
باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود
و اسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که هم
چنین گمان کند که معنی ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا
و خود را معطل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه
حرام است و شارع امر فرموده است بطلب روزی و اسبابیکه خدای تعالی از برای
آن مقرر کرده است و مسلمانان را بآن هدایت فرموده از قبیل زراعت و تجارت و
صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت از خود کنند و خود را
از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی
اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن و هم
چنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و تحصیل آنها را
از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال
خواسته و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها نیز امر فرموده تا بواسطه آن متمکن

از بندگی

از بندگی و عبادت باشند بلی ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان
بخدا باشد نه باسباب بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است
اول اینکه حال او در حق خدا و وثوق او بکفایت و اطمینان او مثل حال او باشد
نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیفترین درجات توکل است و منافاتی
با سعی و تدبیر که وکیل بخدا از ارتکاب او منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که مقتضای
و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند که هر چه بگوید اما سایر تدبیرات منافی
توکیل است دوم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر
نمی شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد و چون او را ببیند در هر حال بدامن او میاویزد
و اگر حاضر نباشد چون امری باو روی دهد اول چیزیکه بزبان او میگذرد آن مادر است
و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات
و سعیها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع
سوم اینکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت
حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین
درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال کند از راه وثوق بکرم

و عنایت

وعنایت حضرت حق تعالی و این شخص مثل طفلی است که بداند اگر ببوی مادر
بگریزد مادر او را بجوید و اگر به امن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش کشد

فصل (۳۱) در کفران نعمت است

وآن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدا تعالی میفرماید فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس ایشانرا خدا بگرسنگی وبیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید اِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر بدهند و نعمتهای خود را برگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باین معنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمترا بمصرفی که او راضی باشد

رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و معبود داربابان آنستکه همه نعمتها از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که بان نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی برین داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است و رکن دیگر شکر آنستکه بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از اینراه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از اینراه که بوسیله آنها میتواند تحصیل رضای منعم را بکند و خود را بقرب وجوار و لقای او برساند و علامت این آنستکه از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک شود و چون این صفت را تحصیل کرد رکن دوم شکر را بجا آورده و رکن سوم آنستکه در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنستکه خیر خواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشانرا خواهد و حمد زبان آنستکه اظهار شکر گذاری او را بکند و رکن چهارم آنستکه نعمتهای الهیه صرف رضا و مقصود او نماید مثلاً اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است

در عبادت و اطاعت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب
شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی بیند ندیده پندارد و
از جمله شکر گوشها آنکه هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنوده انگارد و امثال آنها و
بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید
باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است
بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را
در معصیت الهی استعمال نماید همه چیز و نعمتهائی که در دنیا خلق شده کفران کرده
است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است و لیکن بسا
باشد که هر یک هر یکرا نیز شکر گویند همچنانکه امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر
نعمتی اگر چه بزرگ باشد آنست که حمد خدا بر آن کند شکر افضل منازل اهل سعادت و
عمده توشه مسافران بعالم نور و بهجت است و در کتاب الهی میفرماید لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و چونکه عمده مطالب نفسانیه و نخبه مقامات راهروان
سعادت است هر کسی را وصول بآن میسر نیست از این جهه میفرماید وَقَلِيلٌ مِنْ
عِبَادِيَ الشَّكُورُ بلکه شکر یکی از صفات خداوند است چنانکه فرموده وَاللهُ

شَكُورٌ حَلِيمٌ و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا ببینی و راضی بداده او باشی
و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و تمام شکر اعتراف زبان و دل است بعجز
رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای
آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر هر شکری
شکری بالاتر از شکر اول لازم است الی غیر النهایة   از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید   اما تعداد نعم از هیچ آفریده ممکن نیست بلکه در هر جزو
از اجزاء بدن تو چندین نعمت حاصل است وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا
گر سر هر موی من یابد زبان   شکرهای تو نیاید در بیان   و باید دانست که سبب
تقصیر اکثر مردم در شکر گذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است باینکه همه
نعمتها از خداوند است یا از جهة جهل ایشان است بحقیقت شکر یا از راه غفلت و بی
التفاتی است که بفکر ادای شکر منعم نمیافتند نقل است که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان
وارد شد در وقتی که دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد رو بآن عالم کرد و
گفت که مرا موعظه فرما گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر در بهاء
این همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد

می شوی بملکی که قیمت آن یک جرعه آبی بیش نیست

فصل (۳۲) در جزع وبیتابی

جزع وبیتابی عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت وبلا بفریاد کشیدن
واه وناله کردن وجامه دریدن وبرخود زدن بلکه داخل در جزع است دل تنگی در
مصائب وملول گشتن وپریشان شدن خاطر وسبب کلی آن ضعف نفس است و
ان از رذایل عظیمه است در اخبار است که چون زکریا از کفار فرار کرد ودر میان درختی
پنهان شد وکفار مطلع شده اره بربالای درخت نهاده کشیدند تا بفرق مبارکش
رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند
شود نام ترا از دیوان انبیاء محو میسازم پس زکریا دم در کشید ودندان بر جگر نهاد
تا او را بدو نیم کردند گفتمش اینقدر آزار دل زار مکن گفت اگر یار منی شکوه ز آزار
مکن گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن
وضد صفت جزع صبر است وان عبارتست از ثبات نفس واطمینان ان ومضطرب
نشدن در بلایا ومصایب ومقاومت کردن با حوادث وشدائد بنحویکه سینه او
تنگ نشود وخاطر او پریشان نگردد وگشادگی وطمانینه که پیش از حدوث آن واقع

است زوال نپذیرد وصبر را اقسامی است چون صبر در معارک وجنگها که از افراد شجاعت
است وصبر در حال غضب که حلم است وصبر در مشقت طاعت وعبادت وصبر بر
مقتضیات شهوات ومطلق صبر مقاومت کردن نفس است با هوا وهوس خود وثبات
قوهٔ عاقله ومرتبه صبر بر بلایا ومحن از مراتب رفیعه ودرجات منیعه است تا آدمی جرعه
بلا را لاابالی وار نخشد قطرهٔ از جام محبت نچشد ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد
پرمنفعت نقل است که حضرت عیسی ع بحواریین فرمود که شما نمیرسید بآنچه
دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه کراهت دارید وهر که طالب تحصیل مرتبه
صبر است باید مراعات چند امر نماید اول آنکه ملاحظه ان کند که بازای هر مصیبتی
محو گناهی است یا رفع درجهٔ گرد ویران خانه بهر گنج زر ساختش زان گنج زر
معمورتر پوست را بشکافد وپیکان کشد پوستی نو بعد از آنش در دمد
قلعه ویران کرد از کافر ستد بعد از آن بر ساختش صد برج وسد کندمی از زیر خاک
اندر جستند پس زخاکش خوشها بر ساختند دوم آنست که ملاحظه کند فضیلت
صبر وحسن عاقبت آن را وبداند که آنچه بواسطه صبر بآن میرسد بیشتر است از آنچه

بسبب بلا از او فوت شده سوم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و حالی از حالات دنیا را بقائی نه غم و شادمانی بسر برود برگ ایند و از سر بدر میرود غم از گردش روزگارش مدار که بسیار بسی بگذرد روزگار چهارم آنکه تامل کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد چه هر چه مقدر است میشود و جزع و فزع را فایده نیست پنجم آنکه ملاحظهٔ احوال کسانی را کند که ببلاهای عظیم تر از بلای او گرفتار شده اند ششم آنکه بداند که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و در پی هر رنجی گنجی و هر خاری را گلی است در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است هفتم آنکه بداند که بندهٔ مقبل آن است که آنچه از مولی باو میرسد خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هر چه محبوب برای او پسندد از او دلشاد گردد و برضای دوست تن در دهد و اگر شمشیر براو کشد گره بر جبین نیفکند و گوید که تیغ بارد در کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله و زمانی گوید در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ پرگاریم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی بلکه مرتبهٔ اعلای صبر آنست که از هر چه براو وارد شود لذت یابد و در هر حالی شاد و مسرور باشد چنانکه عارف رومی فرماید بر همه کان گر فلک زهر بارد همه شب من شکر اندر شکر اندر

شکر

شکر اندر شکرم چه که آدمی هرگاه بمرتبهٔ انس بخدا رسید و انوار محبت او بر سراچهٔ دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید هر چه از محبوب باو میرسد راضی و شاکر است گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر ور راه وفاداری جان در قدمت ریزم ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوب تر نالم و ترسم که او باور کند از ترحم جور را کمتر کند

فصل (۳۲) در فسق است

بدانکه فسق عبارتست از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن اطاعت کردن است و بجا آوردن انواع عباداتی است که در شریعت مقدسه وارد شده است از قبیل نماز و روزه و حج و ذکر با آداب آنها که کتب فقهیه احکام آنها را کافل است و در طاعت و عبادت خضوع و اخلاص را منظور باید داشت و بهرا و نکات عبادات باید برخورد از طهارت ظاهر طهارت باطن و پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله باید فهمید و از نماز قالب نماز قلب که حضور قلب است و فارغ ساختن دل از غیر حق بشناسد و از امساک نفس از اموریکه در صوم شرعی ممنوع است ملتفت شود روزهٔ خواص را که امساک چشم و گوش

و زبان

وزبان و دست و پا و سایر اعضا و جوارح است از معاصی و از حج متنبه باید
خفته‌ان شود که طوف کعبهٔ قلب و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال است
والا با دخول در حرم گاه شود مستحق غضب و راندن باشد   بطواف کعبه رفتم
بحرم رهم ندادند   که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی   و از جهاد با اعدا
دین و کفار و مشرکین متنبه شود جهاد با نفس که جهاد اکبر است و دفع اعدا
باطنه که جنود جهل است و قوای اخلاق رذیله

خاتمه

در بیان مختصری مفید از کتاب اوصاف الاشراف یگانه حکیم محقق خواجه نصیر
الدین طوسی رحمه الله و او را سی و یک کلمه مرتب ساخته‌ایم   اول در ایمان
ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف اهل تحقیق تصدیقی خاص
است که مقارن علم قطعی باشد و سلوک بدون حصول یقین ممکن نیست   با
درد شکی نیست که درمانی هست   با عشق یقین است که جانانی هست   احوال
جهان چه دمبدم میگردد   شک نیست در اینحال که گردانی هست   بنگر همه اشکال
پنهان وجود   تا بو که رسی بگوهر کان وجود   هر جانوری زنده بجان است تو هم

اندیشه بکن تا چه بود جان وجود   دوم در ثبات   ثبات حالتی است که تا با
ایمان مقارن نشود طمانینه نفس میسر نگردد و تا عزم و جزم در یک جهة معین نشود
حرکت در سیر و سلوک از شخص واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بیحاصل
باشد که از او فائده و ثمر نباشد   سوم در نیت   نیت بمعنی قصد است و قصد واسطه
میان علم و عمل مبدء سیر و سلوک قصد است پس نیت باید مشتمل بر طلب قرب بحق
باشد   در ظلمت حیرت ار گرفتار شوی   خواهی که ز موت جهل بیدار شوی   در
صدق طلب نجات زیرا که بصدق   شایستهٔ فیض نور انوار شوی   گر روشنی دل ز تو
بگسسته شود   تاریکی حسرت تو پیوسته شود   بر ماند از آن تیره کیت راهروی
کان کس که ره راست رود رسته شود   چهارم در صدق   صدق راست
گفتن و درست کردن وعده باشد و مراد درستی است در گفتن و در نیت و در عزم و در
هر چه وعده کرده باشد و هم در تمامی حالها که او را پیش آید و صدیق کسی است که در
این همه او را راستی پیشه و ملکه بود   تا تو هوس خدائی از سر ننهی   در هر دو جهان نباشدت
روز بهی   در راه که بیخودی ز خود آری سر   ز اندیشهٔ این و آن بکلی برهی   گر عزم سلوک
راه حق خواهی کرد   در هر جائی که هست با او میگرد   یکلحظه از او مباش غافل

در دل میجوان ز دل زبانش بارقت در د **پنجم** در انابت انابت جدا
گشتن و براو اقبال کردن بباطن و قول و عمل گر تو کنی بدل یا با اخلاص
کی باشدت از بندگی دیو خلاص از دیو خلاص تا نیابی نشوی شایسته بندگی
یک بندهٔ خاص گر طالب راه حق شوی ره پیداست او دست بود با تو تو گر با
دست واکنکه با خلاص درون صافی او را باشی بدانکه او نیز راست
ششم در اخلاص پارسی اخلاص پاک کردن چیزی از هر چیزی که غیر او باشد
و با او درآمیخته باشد و مراد آنستکه شخص هر چه کند و گوید قربت بحق تعالی بود و خاص
خالص بسوی او کند **هفتم** در توبه توبه رجوع از گناه باشد برای ناقصین
و توبه از ترک اولی برای کاملین و چون توبه محقق شود تائب مثل آنستکه گناه
ننموده از هر چه نه از بهر تو کردم توبه در بیو غمی خوردم از آن غم توبه
وان نیز که بعد از این برای تو کنم گر بهتر از آن توان از آن هم توبه بس غم
پی هرزه خوردم افسوس افسوس در کردهٔ خود بدردم افسوس افسوس
یکبار نکرده بودمی در همه عمر یکبارکی آنچه کردم افسوس افسوس **هشتم**
در زهد زهد عدم رغبت است و زاهد کسی باشد که او در مشتهیات و مستلذات

رغبت نبود و زاهد حقیقی آنکه ملاحظه عوض مثل طمع نجات از عقوبت یا وصول
به بهشت هم نداشته باشد و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد رفع شواغل است
که مانع از وصول سالک است بمقصد از زهد اگر مدد دهی ایمان را مرتاض
کنی بترک دنی جان را ترک دنیا نه زهد دنیا زیراک نزدیک خرد زهد نخوانند آنرا
از آنکه غرض ز زهد بهبود خود است با طاعت حق ز زهد مقصود خود است گو
روی بجود کن نه بمحراب از آنکه هم اوست بتحقیق که مسجود خود است **نهم**
در فقر فقیر کسی را گویند که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در
این موضع فقیر کسی را گویند که رغبت بمال و مقتضیات دنیائی ندارد و اگر مال
بدست آورد بمحافظت او چندان اهتمام نکند از جهت قلت التفاتی که لازم
اقبال و سلوک راه حقیقت است که غیر حق حجاب او نشود و بحقیقت این نیز
شعبه از زهد است در درویشی هیچ کم و بیش مدان بگموی تو در تصرف خویش مدان
وانرا که بود دردی بد بنیاد و بدین در دوزخ یا بهشت درویش مدان گر درویشی
مکن تصرف ز هیچ شادی مکن به هیچ و نه غم خور ز هیچ خرسند بدان باش که
در ملک خدای در دنیی و آخرت نباشی بر هیچ **دهم** در ریاضت

ریاضت رام کردن ستور باشد و در این موضع هم ریاضت منع نفس حیوانی است از انقیاد قوهٔ شهویه و غضبیه از آنچه بدان تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوای حیوانی در رذایل اخلاق هر نفسی که متابعت قوهٔ غضبیه نماید سبعی خوانند و آنکه متابعت شهویه کند بهیمی گویند و چون رذایل اخلاق را ملکه نماید امّاره بسوء نامند و اگر گاهی بخیر و گاهی بشر مایل باشد نفس لوّامه است و نفسی که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه باشد مطمئنّه گویند

یازدهم در محاسبه و مراقبه محاسبت با کسی حساب کردن است و مراقبت نگاه داشتن بود و مراد از محاسبت آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است و از لهو دوری گزیند امّا مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که محاسبه‌اش را باطل گرداند و بر معصیتی اقدام نکند

دوازدهم در تقوی تقوی پرهیز باشد از معاصی به بیم خشم از خدای چنانکه بیمار پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد سالک را در سیر و سلوک و در طریق طلب پرهیز باید از آنچه منافی وصول است و بتحقیق تقوی مرکب از سه چیز است خوف و تحاشی از معاصی و طلب قربت

سیزدهم در خلوت خلوت عبارت است از ازالهٔ جمله موانع

و مشاغل است پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که از محسوسات ظاهر و باطن مشاغل نباشد و قوای حیوانی را مرتاض گرداند تا استعداد قبول فیض پیدا شود و مترصّد سوانح غیبیه باشد

چهاردهم در تفکّر تفکّر سیر باطن انسانی است از مبادی بمقاصد و مبادی که سیر از آنجا باید نمود آفاق و انفس است آیات آفاق تأمّل در حکمت وجود موجودات بقدر طاقت مانند علم هیئت افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و ترتیب عالم سفلی و آیات انفس از معرفت ابدان و نفوس و آن بعلم تشریح و علم معرفة النفوس و کیفیت ارتباط نفوس با ابدان و اسباب نقصان و کمال او و مقاصد و منتهای سیر و وصول بنهایت مراتب کمال است

پانزدهم در خوف و حزن حزن عبارتست از تألّم باطن بسبب وقوع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقّع فوات مطلوبی و مرغوبی که تلافی آن متعذّر بود و خوف و خشیت اگرچه بیک معنی میباشد لیکن خشیت خاص بعلماست و دالّ بر شعور بعظمت و هیبت حضرت حق و وقوف بر نقصان خود است پس خشیت خوفی خاص است و رهبت بخشیت نزدیکست و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او بامن بدل شود ولی خالی از خشیت نباشد تا آنکه حق بصفت وحدت بر او متجلّی شود و از خشیت هم اثری

نماند چه خشیت از لوازم تکثر بود شانزدهم در رجا   رجا بمعنی امید مطلوبی است
در استقبال که مظنون الحصول باشد و فرحی در تصور حصول آمیخته است و اگر متیقن
باشد واجب الوقوع است و فرح در ان صورت زیادت است و اگر مظنون الحصول نباشد
تمنی است و رجا در سلوک فواید بسیار دارد و مقتضی حسن ظن بمغفرت است اما چون سالک
بمرتبه معرفت رسید رجاء او منتفی شود بسبب انکه داند که هر چه بایسته است ساخته است
و انچه نساخته است نشایسته است پس مادامیکه سالک در سلوک است از خوف و رجا خالی
نباشد هفدهم در صبر   صبر بمعنی حبس نفس است از جزع بوقت مکروه
و ان بر سه قسم است صبر عوام و ان حبس نفس است بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر
حال او نزد یک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد   دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی
و ارباب حلم   سیم صبر عارفان که متلذذ بمشاهده بلایا از محبوب باشند   هجدهم در شکر
شکر در لغت ثنا است بر منعم بازای نعمت های او و چون همه نعمت ها از خدای تعالی میباشد
شکر او اهم امور است و قیام شکر به سه چیز است یکی معرفت نعمت منعم که از آفاق و انفس
مشتمل بر آنست   دوم شادمانی بوصول ان نعمت ها باو   سوم جهد نمودن در تحصیل رضای
منعم بقدر امکان و استطاعت و ان بمحبت او باشد در باطن و ثنای او بر وجهی که لایق

اوست و باز او شکر کردن است نوزدهم در ارادت   پارسی ارادت خواستن است
و آن مشروط به سه چیز است شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت مراد پس اگر
مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل ان ممکن باشد ارادت با قدرت منضم شود و هر دو
موجب حصول مراد شوند و اگر هر دو از قبیل اموری که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو
مقتضی وصول مراد شوند و ارادت بشوق کشانند و شوق بمحبت و محبت را مراتب کثیره است
و ارادت اهل کمال عین کمال باشد و محض مراد   بیستم در شوق   شوق یافتن محبتی باشد
که لازم فرط ارادت بود آمیخته با آلام مفارقت و در حال سلوک بعد از انشداد ارادت
شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت
سیر با آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالک
چندانکه در سلوک ترقی میشود که شوق او بیشتر شود و صبر کمتر تا انکه بمطلوب رسد و گاهی
ارباب طریقت مشاهده محبوب را شوق خوانند   بیست و یکم در محبت   محبت ابتهاج باشد
بحصول کمال مظنون یا محقق که مشعور به باشد و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بانچه در
شعور بان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و محبت قابل شدت و ضعف است و عشق
و باشد محبت مفرط باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار متغایر و حکما گفته اند که محبت

یا فطری بود یا کسبی و محبت فطری در همه کائنات موجود باشد و امّا محبت کسبی در انسان است و آن هم یا مجازی است یا حقیقی و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکّل و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصوّر رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصوّر هیبت اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول انس و با فرط انس اقتضای انبساط و با ثقت بعنایت اقتضای توکّل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصوّر قصور و عجز خود و کمال او و احاطه قدرت او اقتضای تسلیم و آنگاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدّی با فنا دارد که همه معشوق را بینند و هیچ خود را نبینند و کل ماسوی نزد یک اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر بان برسد که از همه اعراض نمایند و توجه باو کنند و الی الله یرجع الامر کلّه **بیست و دوّم در معرفت** پارسی معرفت شناخت باشد و اینجا مراد از معرفت بلندترین از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست و هرچه باو برسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و همه صفات آتش را براو خوانده باشند در معرفت باری تعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان

خوانند

خوانند و بعضی که بمرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و دانند که این دود از چیزی می‌آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثر اوست و ایشان اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت او بر وجود او دلیل است و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و ایشان مؤمنان بغیب باشند و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و اینجماعت اهل بینش باشند و ایشانرا عارفان خوانند و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسی که بآتش سوخته و منتفی گردد **بیست و سوّم در یقین** یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و یقین امری است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین دانستن آتش اول است و مشاهده آتش ثانی است و سوختن بآتش ثالث است **بیست و چهارم در سکون** سکون آرام بودن است و آن پیش از سلوک غفلت است و بعد از سلوک اطمینانست و حالی که ما بین این دو سکونست سیر و سلوک خوانند **بیست و پنجم در توکّل** توکل کار باکسی واگذاشتن باشد و در این موضع مراد واگذاردن بنده است در کاریکه از او صادر شود یا او در پیش آید چون ویرا یقین باشد که خدایتعالی از او داناتر

تر است و توانا تر با او واگذارد و بتقدیر او خورسند باشد و تامل در حال گذشته
خود کند که وقتی که خبر از خود نداشت او را داشت و چه حکمتها در آفرینش او بکار برد
که بعمری معشاری از آن نتوان شناخت هر چند قرار داد امور عالم باسباب است
ولی اسباب را مستقل در تاثیر نبیند و از مسبب غافل نگردد و نه چون جبریه بدون
ملاحظه شرایط و اسباب نسبت بمسبب الاسباب دهد بلکه امر بین الامرین را اعتقاد
کند **مبحث بیست و ششم** در رضا   رضا خوشنودی است و آن ثمره محبت است
و مقتضای عدم انکار است چه در ظاهر و چه در باطن و صاحبان رضا را مطلوب
آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد و ایشان از هیچ حالی از احوال مختلف مانند
فقر و غنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت مخالف طبع نباشد پس مادام که
کس را اعتراض بر امری از امور واقع باشد او را از رضا نصیبی نباشد و صاحب مرتبه
رضا همیشه در آسایش است چه او را بایست و نبایست نباشد بلکه بایست و نبایست
او همه بایست باشد و رضوان من الله اکبر **مبحث بیست و هفتم** در تسلیم   تسلیم
باز سپردن باشد و در این موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک از آن نسبتی بخود
بخود کرده باشد از آن با خدای سپرد و این مرتبه بالای مرتبه توکل است چه در توکل

کاریکه با خدای میگذارد بمثابت آنست که او را وکیل میکند پس تعلق خود را با آنکار
باقی میداند و در تسلیم قطع آن تعلق میکند و این مرتبه بالای مرتبه رضاست که ازا
موافقی و مخالفی باشد **مبحث بیست و هشتم** در توحید   توحید یکی گفتن و یکی
کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدء معرفت بود بمعنی تصدیق
بآنکه خدای تعالی یکی است و بمعنی دوم کمال معرفت باشد و بعد از ایقان حاصل شود
و آن چنان بود که هر گاه تامل در وجود کند داند که جز باری تعالی و فیض او نیست و
فیض او را هم وجود بانفراد نیست پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند
و ما سوی الله حجاب او نشود و نظر بغیر الله را شرک مطلق شمرد **مبحث بیست و نهم**
در اتحاد   اتحاد یکی شدن است و توحید یکی کردن اینجا لا تجعل مع الله الها آخر
و اینجا لا تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه تکلفی است که در اتحاد نیست پس
هر گاه یگانگی در ضمیر راسخ شود باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جمعی کوته نظران
گمان کنند که مراد یکی شدن بنده با خدای باشد بلکه مقصود آن است که همه او را بینند
بی تکلف که غیر او را نه بیند و دیده دوبینش نباشد **مبحث سی ام** در وحدت   وحدت
یگانگی است و این بالای اتحاد است چه اتحاد بمعنی یکی شدنست و از او بوی کثرت آید

خاتمهٔ کتاب

و در وحدت آن شایبه نباشد و آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و
طلب و طالب و نقصان و کمال همه منعدم شود سی و یکم در فنا فنا
آنستکه طالب و مطلوب بلکه نفی هم نباشد و اثبات و نفی و نفی نفی هم نباشد که
معاد خلق بفناست همچنانکه مبدء ایشان از عدم بود و هرچه در عقل و فهم و وهم آید
جمله منتفی گردد این سی و یک کلمه بعین از کلمات خواجه نصیر علیه الرحمه است و چیزی
افزوده نشده بلکه مختصر شده والسلام علی من اتبع الهدی

وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مؤلف
کتاب مستطاب حیات جاوید اسد الله گلپایگانی
فراغت یافت از تسوید و تالیف عصر
یوم جمعه شانزدهم شهر صفر الخیر
۱۳۳۴
حاج سید سعید طباطبائی طبع نمود
کتبه العبد الجانی علی بن اسمعیل الاصفهانی
فی شهر ربیع المولود ۱۳۳۴
من الهجرة النبویة

بها ۴۰ ریال









